

یکروز یادگرفتن دارد که تجربه نیست این دهسال تکراری است تجربه نشد کار متنوع در آن زمینه یاد بگیرید حالا به آنها فهماندن کارش خیلی البته مشکل بود ولی خوب آنها میگفتند آنها باید تجربه باشد جوانها میگفتند تجربه چه هست من آدمم از دانشگاه آمدم دکترا گرفتم این یکدانه دیپلم ۱۲ هم ندارد بنده باید بروم زیر دستا و حالا باید کار کنم واصلا" سوادم هم یادم میرودا انواع واقسام افکار متضاد بود بنابراین ما شروع کردیم در آن کمیته این ۱۵ درصد اقل" موافقش عوض شد بردیم شورای، شورای گفته بیاورید به هیئت دولت بردیم هیئت دولت و هیئت دولت این جریان البته تقریبا" سه چهارسال طول کشید تا حتی آقای علم هم رفت حکومت منصور آمد - منصور تصویب کرد . حالا من دارم دوره آقای علم را میگویم . در این خلال من دیدم بقدری کارشکنی میشود بقدری بی اعتنائی به اینکار میشود و اینکار مگر با یک حمایت فوق العاده دستگاه بخصوص وزراء که مجریانش بودند انجام میشد ولی میدیدیم که خود وزراء هم اینرا زیاد علاقه نداشتند یکی نمیخواستند دفاع کنند یکی هم که میگفتند خیلی زیاد مخالف دارد و محبوبیتشان کم میشود دوم اینکه میدیدند دست و بال خودشان هم بسته میشود میآیند توی یک رژیم و هیچکس دوست نداشت در رژیم سخت و سفتی که توی آن چهارچوب کار بکند میخواستند هرکاری دلشان میخواهد بکنند این بود که مخالفت میکردند من استعفا دادم از آن کار رفتم در همان موقع من هم معاون سازمان برنامه بودم هم معاون نخست وزیر و دبیرکل شورا بودم وهم رئیس شورای معاونین ثابت وزارتخانه ها بودم و از هر چهارتارا رفتم استعفا دادم و یک کپی اش را هم فرستادم دفتر مخصوص و به نخست وزیر ... رفت فردا که رفتم سازمان برنامه که خدا حافظی بکنم از اصفیا ، توی دفترش نشسته بودیم تلفن آقای علم شد به اصفیا گفتند آقا من هرجا تلفن کردم گیرش نیاوردم خانه اش تلفن کردم گفتند آنجا است گفت بله اینجا است گفتند گوشی را بده ، با من صحبت کردند گفتند من دارم میروم به کردستان برای چهار - پنج روز شما هم سرکارتان باشید تا من برگردم گفتم نمیتوانم آقای علم، من استعفا را داده ام رفته ام خانه گفتم من بشما اولش دستور میدهم گفتم من دستور شما را اجرا میکنم شما ممکنست ژاندارم بگذارید او مرا میبرد آنجا می نشاند ژاندارم میتواند مرا آنجا بنشاند ولی ژاندارم نمیتواند عوض من فکر بکند من فکر نخواهم کرد من کار نخواهم کرد میروم می نشینم آنجا سیگار میکشم . شما حالا ۵ روز صبر کنید - ۶ روز صبر کنید . گفتم بنده خوب صبر میکنم ولی دفترم نمیروم . بعد از دوسه روز دیدم که اعلیحضرت مرا احضار کردند رفتیم خدمتشان ساعت ۶ بعد از ظهر من رفتم خدمتشان ۹ و پنج دقیقه آمدم بیرون سه ساعت و پنج دقیقه هیچ یادم نمیروم خیلی آزاد با ایشان صحبت کردم - گفتم یک - دو - سه - چهار تمام سوابق را هم

بسر دم و در تمام این هرجا من رفتم جلوی کارما دارد گرفته میشود و اینکار بجز با اینکه واقعا "دولت بخواد و اعتقاد داشته باشد نمیشود اگر دولت هم اعتقاد به این نداشته باشد چرا می کنید اینکار را چه لزومی دارد همانطور که خود جناب عالی در سوال قبلی تان فرمودید که چه اهمیتی داشت که قانون استخدام داریم، نکنید همان که هست باشد ولی وقتی میخواهید بکنید چون آنقدر ۴۵ سال است سعی کرده اند نشده است و حالا ما داریم می کنیم آنقدر انواع و اقسام انتره ها و نفوذ های مختلفی است که برای این که نظریات خودشان را بگذارند آنجا اگر همه را بگذاریم که یک نابسامانی خواهد شد که از قانون قبلی بدتر و اگر نخواهیم بگذاریم آنقدر مخالفت هایی که میشود جنجال میشود خوب نکنید باید حمایتش کرد باید دولت اعتقاد داشته باشد و برود و متاسفانه اعتقاداتی هم که آنها دارند موادی که میگذارند موادی است که آنرا خراب خواهد کرد بهتر اینست که این دیوار کج را نسازیم اصلا" و خیلی باز صحبت کردم گفتم حضور اعلیحضرت گفتم قربان منن وقتی که وارد خدمت سازمان برنامه شدم که خود اعلیحضرت امر فرموده بودید چون بعد معلوم شد برای من اینرا فراموش کردم که خدمتتان عرض کنم (که آنروز چهارشنبه ای که آقای ابتهاج فرستاده بود دنبال من چهارشنبه ای بود که شرفیاب بود و اعلیحضرت گفته بودند فلان کس را چرا نمی گیرید گفته بود و من میخواهم نمی آید گفتند شما بخواهید و با و بگوئید چه پستی و چه حقوقی که آنوقت من را بردند و منم وقتی گفته بودم چند روزی نمی آیم و به بینم حقوقتان چه هست کارتان چه هست یکروز بمن گفت - گفت من پس به اعلیحضرت میگویم فقط شما معاونت میخواهید گفتم از من پرسیدند چه شغلی میخواهید گفتم معاونت وقتی هم که گفتید نمیدهید گفتم خوب میکنید، منم بودم نمیدادم ولی بهر حال از این بگذریم این جمله معترضه ای بود) این بود که ایشان گفتند که گفتم قربان آنوقت که من رفتم آن موقع خیلی خوشم می آمد جاه طلبی هم داشتم بنده مثل یک آدمی بودم که پیش اشخاص میروند سرمیز می نشینند با اشتها ی خیلی زیاد و مساوی یکی یک قاب چلوکباب میخورد سیر میشود یکی دو تا قاب چلوکباب میخورد سیر میشود من یک قاب چلوکبابی بودم بنده دیگر آنموقع جاه طلبی داشتم اتومبیل که دولت که بمن دادید خوشم می آمد خیال میکردم یک شوفری هم داشتم عینا " همینطور بایشان گفتم یک شوفری بود کچل بود یک بره میگذاشت سرش می نشست آن جلو من خیال میکردم که همه شهر مرا نگاه میکنند جوانی تازه آمده بودم اینها و خوشم می آمد گفتم اعلیحضرت میدانید که من الان از روزی که معاون نخست وزیر شده ام آن بیرق سه رنگ که میگذارند روی پلاک اتومبیل را گفته ام نگذارد و حتی بگذارد توی صندوق اتومبیل حتی نمره سفید هم رویش نگذارد که زیرش آن لایه اش پیدا نشود برای اینکه من نمیخواهم منم سیر شدم آنوقتها

بنده دلم میخواست که مثلاً "درمجامع و اینها ما دعوت بشویم و الان دیگر هیچ دعوتی را منشی من نمی پذیرد هرچه میآید که نوشته متمنی جواب است رد میکند و بمن میگوید که از من که پرسیدند بگویم بچه دلیل که دوحرفه درنیائیم و اگر نوشته متمنی جواب است که اصلاً" میندازد دورو بمنم نمیدهد، نمیروم من سیر شدم ، بنابراین اجازه بدهید من بروم کار آزاد بکنم من خسته شدم و نمشی خواهم و من میروم کار آزاد میکنم و اتفاقاً "درجریان من هم در آن زمان هم یک تقاضای فرستادم به سازمان ملل متحد و بمن فوری یک پستی پیشنهاد کردند بعنوان رئیس ( دیویژن پابلیک آدمنیستریشن ) اموراداری سازمان ملل منتها چون میدانستند من معاون نخست وزیر هستم و هنوز استعفا می قبول نشده و آنها حق ندارند از طرف دولت یک کسی را بدون اجازه و موافقت آنها بگیرند گفتند که ما از دولت میخواهیم تلگرافی از اینجا آقای وکیل بود سفیر ما در ( یو-ان ) در سازمان ملل تلگراف کردند آنجا و اعلیحضرت دستور فرمودند نه خیر ما احتیاج داریم نباید برود شش ماه آن پست را نگاه داشتند بعد از ۶ ماه هم دوباره نوشتند دوباره گفتند خیر من بعد بعرضشان رساندم که من را فقط اجازه مرخصی بدهید و دستتان را میبوسم میروم کنار بنده خیلی هم خوشحال میشوم ، بعد از این سه ساعت که حتی در ضمن آن عرض کردم که قربان من صبح تو آینه که ریشم را میتراشم نگاه میکنم از خودم خجالت میکشم گفتند چرا خجالت میکشی از خودت گفتیم من آدمم اینجا که یکی از برنامه هائی که خود اعلیحضرت به بنده میفرمائید بودجه داریم خیلی زیاد شده و کارمند زائد زیاد داریم دائم صحبت کارمند زائد است من که آدم کارمندان زائد را بلکه کم کم بگذاریمشان بروند توی دستگاههای دیگر، دستگاههای بخش خصوصی و غیره من خودم زائد شدم اینجا می بینم من خودم زادم اینجا من کاری که میکنم این پول برای من حلال نیست این حقوقی که بمن میدهید من کاری نمیکم بگذارید من بروم گفتند شما سه روز صبر کنید سه روز بعد آقای علم از کردستان آمد جلسه تشکیل شد باز دوباره در کاخ اعلیحضرت هم تشریف داشتند و آقای علم بود مرحوم ارسنجانی بود دوتا آقایان انتظام ها بودند که یکیشان رئیس شرکت نفت بود در آن موقع و یکی شان هم وزیر مشاور بود آقای بهنیا بود آقای آرام وزیر خارجه بود رفتیم نشستیم در جلسه اعلیحضرت هم آمدند و آنجا هم باز دو ساعت و خورده ای طول کشید و حتی گویا یکجا میمان بودند که بروند با علیاحضرت پیغام که آمد گفتند علیاحضرت خودشان بروند من بعد میروم جلسه طول کشید وسط صحبت من میدویدم در حرف اعلیحضرت . اعلیحضرت تعریف میکرد صحبت میکرد از اینکه آقا اینکار لازم است اساس اداری باید درست بشود ما کار اداری

مان درست نشود کار عمرانی مان لنگ خواهد شد شما باید بسازید به اینکار و گودرزی بشما احتیاج ندارد این الان زن و بچه اش را فرستاده امریکا شغلش را هم در امریکا گرفته بلیطش هم توجیهش هست میتواند برود مشغول کار بشود شما هستید که به این احتیاج دارید باید باشد و کارهایش را بکند حالا چطور شده بود در آنجا در آن جریان که من میدانستم علاوه بر اینکه اینها مخالفت میکردند، آقای حسنعلی منصور هم که آنموقع شده بود عضو شورای برنامه، اینطوری که من شنیدم بودجه دستگاه ما را که از اعتبارات عمرانی تامین شد ۷۵ درصدش را زده بودند خوب با ۲۵ درصد کاری نمیشد کرد و حالا منم خوشحال شدم که خوب دستگاه خود بخود منحل شده، گفتند که باید این دستگاه بماند و کارهایش را بکند و باید هم حمایت بکنید من حالا در ضمن صحبت هی میدویدم توی حرف که قربان اینها اعتقاد ندارند بودجه مطرح نیست، زیاد اعتقاد پیدا کنند که این کار صحیح است، اگر اعتقاد ندارند وجود بنده زائد است این دستگاه زائد است این پول و وقتی است که از مملکت حرام میشود. اعلیحضرت زدند با دستشان روی زانوی من گفتند من دارم از تو دفاع میکنم تو دیگر اینجا فضولی موقوف، صحبت نکن - از آن جلسه آمدیم بیرون دیدیم فردا بودجه ما آمد سر جایش و همه کار اینها البته اینها ولی واقعا "اعتقاد بوجود نیامد اما کمک و راهنمایی ظاهری بود. باز دوباره برخورد دیگری با آقای علم شد دیدیم کارهایی که بایستی ما انجام میدادیم جزء دستگاه ما است که مثلاً" آئین نامه‌ای را تنظیم کنیم یک وزارتخانه دیگری دارد تنظیم میکند و بردننده هیئت دولت تصویب کردند ما گفتیم آقا تصویب نامه دیگر نمیخواهد ما از این طرف داریم این کار را عمل میکنیم، آن رفته از آن طرف یک چیز دیگری نوشته ... چه دستگاه بود، دوباره استعفا دادم دوباره قبول نشد حالا جزئیات استعفاهایم یادم نیست ولی میدانم که ۹ تا استعفا بنده در دهسالی که معاون - دو سال معاون نخست وزیر و هشت سال وزارت بودم ۹ تا استعفا کتبی و شفاهی دادم و بالاخره تا حالا نهمی اش بجائی رسید تا اینکه سه ماه قبل از اینکه آقای علم کابینه اش بیفتد بنده یکروز آقای علم را وقتی میرفتیم فرودگاه دیدم و آقای علم گفتند که اعلیحضرت گویا تشریف میبردند ... گفتند که دیشب یک چیزی از پرگوش تو یک چیزی پرید گفتم چه هست گفتند چون بهنیا استعفا داده بود بالاخره و رفته بود اینها و وزارتخانه اش با معاونش است معاون اداری داشت آنجا اداره میشد صحبت میکردند اینها، اعلیحضرت گفتند ما دکتر ساخت نداریم که بیاید وزارت دارائی ما را درست بکند یک آدم قوی و باعرضه و جسور میخواهیم چطور است که گودرزی را بگذاریم گفت ما هم اتفاقاً "تایید کردیم و گفتیم گودرزی اینها بعد خواهد بود اعلیحضرت گفتند نه حالا صبر کنید یک دو سه ماه دیگری صبر میکنیم تا بعد به

بینم چه میشود که بعداً " من فهمیدم دو سه ماه قرار بود که دولت منصور بیاید حالا آقای منصور هم همانطور که عرض کردم یک سوء تفاهمی برایش رخ داده بود زمان امینی ایشان وقتی که آن شورای اقتصاد را که داشت ایشان را از آنجا برداشت و ایشان فکر کرده بودند که یکی از دلایلی که ایشان را برداشته اند ما سه چهار نفر که من و سیروس سمیعی و جهانگیر آموزگار و آقای رضا مقدم و خداداد فرمانفرمایان باشند که در سازمان برنامه اکثرمان بودیم و کنار میکردیم و نخست وزیر هم میآمد دائم آنجا برای برنامه سوم ماها موجب اینکار شدیم که او بیفتد در صورتیکه هیچ اینطور نبود و من اینرا از برادر ایشان آقای جواد منصور که همکلاسی کلاس سوم ابتدائی با من بود اینها بعد شنیدم گفتم ما چه هیزم تری به این اخوی شما فروختیم که ایشان سعی کرد بودجه ما را هم بزند ولی خوب موفق نشد و اینها گفت خوب شما طرح کرده بودید که بالاخره آن سازمانش را بالاخره منحل کردید و او را از کار انداختید خوب او هم یک جور ناراحت است و از آن موضوع گفتم اینطور نشد ما اینکار را نکردیم ولی من یک چیزی را شاهدیم که یکی از ماهانه خود من یکی از خود ماسعی کرد که ایشان را به سمت وزیر بازرگانی به آقای امینی معرفی بکند یعنی بگوید این خوبست برای اینکار حتی برای اینکارش هم سعی کرد و آقای امینی قبول نکرد زیر بار نرفت ولی این سعی و کمک از طرف یکی از آنهاست که شما میگوئید شد ولی از اینکه ماسعی کنیم او را برداریم هیچ چنین چیزی نبود واقعا " این گذشت - این گذشت تا اینکه بنده یک روز توی یک مجلسی بودم دیدم که آقای منصور هم آنجاست آقای منصور هم که آنجا بود دیدم آمد با من روبوسی خیلی دوستانه که منو چهره حالت چطوره خوبی و اینها و من میخوامم یک ناهار با هم بخوریم حالا روزی بود مثلاً " مثلاً دوشنبه گفت شنبه آینده ما با هم ناهار بخوریم چطوره، گفتم کجا گفت رزیدانس رستوران رزیدانس خیلی خوب ساعت یک با هم قرار گذاشتیم ناهار بخوریم . من گفتم حتما " میخواد که از دل من در بیاورد که این مسئله گذشته است و سوء تفاهمی بوده است رفع شده . روز شنبه ساعت ده صبح همان شنبه ای که قرار است بنده با ایشان ناهار بخورم ساعت یک دیدم که منشی من گفت که، یعنی ساعت ده منشی من گفت که، یعنی ساعت ده منشی من گفت که سرهنگ مولوی رئیس سازمان امنیت کاری با شما دارد میگوید یک کار چند دقیقه ای دارم که باید خدمتشان برسم من گفتم که به ایشان بگوئید که اگر کار خیلی فوری است بمن تلفن کنند اگر نیست فردا تشریف بیاورند الان من گرفتارم . منشی من رفت و آمد گفت ایشان میگویند که من میخوامم ایشان را قبل از وعده ناهار ساعت یک ایشان را به بینم برای من خیلی تعجب آور بود کسه ایشان از وعده ناهار ساعت یک من چه جور اطلاع دارند، این بود کسه خوب

گفتم بیاید ایشان هم گفت من فقط میخواهم ایستاده یک حرفی را بزنم و بروم ایشان بعد از نیمساعت سه ربعی آمد و همانطور ایستاده گفت ما موریت دارم از طرف اعلیحضرت همایون که بشما عرض کنم که آقای حسنعلی منصور هر مطلبی را که باشما امروز در میان بگذارند مورد تایید معظم له هست و رفت ساعت یک من رفتم به رستوران ونشستیم و غذا مان را خوردیم و اینها و همینطور من منتظر بودم که ایشان شروع بمطلب بکنند و ایشان مثل اینکه منتظر بودند که من سوالی بکنم من نکردم و تا نزدیک اواخر ناهار مان ایشان گفتند که امروز بشما پیغامی رسید گفتم از چه کسی گفتند از طرف اعلیحضرت گفتم بله او امرشان بمن ابلاغ شد گفت واقعیت اینست که مرا انتخاب کردند که بشوم نخست وزیر و امر کردند که چون من الان جایی ندارم دفتری ندارم کسی را ندارم اینها گفتند که با همکاری شما باشد و شخص شما و در دفتر شما که بتوانیم برنامه جدید دولت جدید را و بعد وزارتخانه های جدید را آنهایی که باید ادغام بشود آنها ... همه کار برنامه جدید دولت سه ماه فرصت دارند من اینکار را با شما بکنم و من چون فکر کردم که اگر بیایم بشما بگویم شما با ورنمیکنید از ایشان خواهش کردم که از طریق دیگری بشما گفته بشود که این حرفها صحیح است گفتم بسیار خوب گفت حالا ما میخواهیم باهمدیگر من و شما باهم شروع بکار کنیم . گفتم این کار از عهده من و شما برنمیآید ما باید دوسه نفر اقلاً "آدم دیگر هم داشته باشیم گفت چون خیلی محرمانه است و غیره گفتم بله ولی باید دوسه نفر آدم داشته باشیم گفت چون خیلی محرمانه است و نگاه کردن دارد غیره دارد خیلی جزئیات دارد سوابق پیدا کردن همینطور که نمیتوانیم چهار خط بنویسیم خیلی طولانی است گفت صحیح است . گفتم معاون من آن موقع قاسم رضائی بود بعد شد رئیس جلب سیاحان و بعد معاون نخست وزیر گفتم معاون من بود آن موقع ایشان باید باشد یک پیر نظر بود معاون دیگر من بود هوشنگ پیرنظر و یکی هم یک آقای صدوقی بود که آنهم حقوقدان بود و رئیس واحد حقوقی ما بود در شورای عالی اداری کشور گفتم همین سه تا باید باشند حداقل با ما که کار بکنیم و منشی هایمان را هم یکی دوتا هم منشی خیلی مطمئنی میگذاریم بعد ما شین نویس اداره ..... ما شروع کردیم در آنجا و برنامه دولت حسنعلی منصور را تنظیم کردن ، من با وجود اینکه قرار بود این مطلب را در هیچ جا عنوان نکنم و با هیچکس در میان نگذارم دیدم نسبت به یکنفر نمیتوانم اینکار را نکنم و آن شخص نخست وزیر است که من معاونش هستم . با وجود اختلافاتی که در سرکار داشتیم با مرحوم علم دوتا استعفائی که داده بودم دیدم که وجدان و شرافت ایجاب میکند که من به ایشان بگویم که همچنین کاری دارم میکنم این بود که یکروز به آقای علم تلفن کردم و گفتم میخواهم به بینم شمارا وقت داد و رفتم پهلوی ایشان کارهایی داشتم کارهایم

که انجام شد گفتم ضمناً " من میخوامم که بشما عرض کنم که من دارم با جانشین آینده شما همکاری میکنم طبق دستور و وجدانا " من این مطلب را بشما که فعلاً معاون شما هستم باید بگویم باشد مرا بوسید و گفت که من اطلاع دارم خود اعلیحضرت بمن فرمودند از ابتدا هم در جریانش بودم ولی خوشحالم که آمدی بمن گفتمی چون با وجود سابقه نقاری که باهمدیگر داشتیم این مطلب را که عنوان کردی نشان صداقت تو است آمدم بیرون. بعد در همین خلال بود که آقای منصور که هر روز روزی چهار ساعت میآمد بعضی روزها بیشتر در شورای اداری و با ما همکاری میکرد و برنامه را تنظیم میکردیم که برنامه دولت چه باید باشد و به مجلس تقدیم بشود و بعد وزارتخانه هائی بود که میخواست بوجود بیاید بعضی از وزارتخانه ها را ادغام میخواست بکند غیره همه را بحث و صحبت میکردیم ولی هیچکس از طرف ایشان هنوز بجز ایشان و من و سه تا همکارم و من مخصوصاً میخواستم که این همکارانم باشند که اولاً یک کمک فکری بودند کمکی که در ضمن نوشتن و تنظیم - قوانین و غیره بودند و سوم اینکه دلم میخواست که شاهد باشند همیشه آنجا . در خلال این موضوع دائم ایشان اشاره به این میکرد که آقای دکتر گودرزی که مقام خیلی بالائی خواهند داشت در دولت ، من تمیذانستم که چیست احساس من این بود که نظرشان همان وزارت دارائی است که قرار بود اعلیحضرت گفته بودند سه ماه قبل صبر بکنید چون نظرشان این بود که اگر دولت بخواهد عوض بشود و دستش آزاد باشد تا اینکه در حدود دو هفته یا سه هفته قبل از اینکه دولت جدید اعلام بشود ایشان افراد را میدیدند یواش یواش مطرح شد البته در خلال این دو سه ماه هم همیشه آقای هویدا که هم دوست خیلی نزدیک آقای منصور بود و هم همسایه ایشان بود از شرکت نفت ساعت ۵ بعد از ظهر میآمدند آنجا در اطاق منشی من می نشستند که آقای منصور کارش تمام شد باهم سوار ماشین بشوند بروند بمنزلشان و از آنجا رابطه آشنائی من با آقای هویدا پیدا شد بعد وقتی که من اعضای دولت جدید را دیدم در آن جلسه خوب من سه چهار نفرشان را می شناسم و بقیه را اصلاً نمیشناسم و بیشترشان کسانی بودند که در فرانسه تحصیل کرده بودند و ایرانیان و دوستان و آشنایان آقای منصور بودند که مربوط به آن گروه مترقی بود . من حقیقتش را بگویم هنوز مطمئن نبودم که آقای منصور از من دلگیر نیست یا یادش رفته یا قبول کرده که ما نقشی نداشتیم از برجیدن دستگاه شورای اقتصاد ایشان، و در ضمن هم فکر میکردم که یک آدمهای تحصیل کرده خارجه رفته امریکا یا انگلیس هم باشند نه اینکه همه اش فرانسه رفته ها باشند و غیره یا از تحصیل کرده ایران یک کسی را که من دیدم آنجا نیست بخصوص توی لیست و تعجب کردم جمشید آموزگار بود چون جمشید آموزگار در کابینه اقبال با آقای حسنعلی منصور در دولت بودند با هم

دوست بودند و همکار بودند و غیره و من تعجب کردم که چطور شده که جمشید آموزگار را ایشان انتخاب نکرده و من جمشید آموزگار را آدم لایقی میدانستم و می‌گفتم که خوب ایشان باید باشد بیاید اینجا و ضمناً هم می‌خواستم که یک مقدار یک توافقی هم باشد بین فرانسه رفته‌ها و امریکا رفته‌ها که یک‌خورده همه اش یک طرفه نشود این بود که من اسم ایشان را آوردم و گفتم چرا ایشان را نیاوردید گفتند نه ایشان رفته دنبال کار مهندسی مشاور و مقاطعه کاری و اینها و رفته دنبال پول و علاقمند نیست به این نوع کارها گفتم نه من فکر نمی‌کنم و بهر حال باید از او پرسید اگر شاید علاقه داشت مگر اینکه شما مانع دیگری می‌بینید گفت نه مانع دیگری نیست من فکر می‌کنم خودش نمی‌خواهد گفتم حالا بگذارید بپرسیم از او . ایشان زیاد علاقه‌ای نشان نداد من دو سه روز این موضوع را دنبال کردم در حضور معاونینم که آقای رضائی بود و آقای پیرنظر و آن آقای صدوقی تا بالاخره گفت بگوئیم که بیاید برای شهرداری تهران آن موقع شهردار تهران عنوان زیادی نداشت بعداً پیدا کرد گفتم ایشان که قبول نخواهد کرد . باز دوباره دو سه روزه عنوان کردیم بالاخره گفت خیلی خوب پس می‌گذاریمش به وزارت بهداری گفتم خیلی خوب این یک چیزی - حالا از او می‌پرسم . بنده تلفن کردم از بردارش که کورس آموزگار باشد گفت که ایشان رفته مسافرت به اتریش گفتم تلفن کن زود برگردد کارش داریم . - تلفن کردند و ایشان آمد و بالاخره هم ایشان وزیر بهداری شدند در آن کابینه منصور . راجع به خود من باز نمی‌گفت چیزی بالاخره دوروز قبل یا سه روز قبل از اینکه دولت معرفی بشود معلوم شد که بنده قرار است که وزیر آبادانی و مسکن بشوم و من بهیچوجه من الوجوه نمی‌خواستم وزیر آبادانی و مسکن بشوم به این دلیل که وزارت آبادانی و مسکن را من موافق با ایجادش نبودم بخصوص که مرکب میشد از سه تا رکن که این سه تا دستگاه که از دستگاه‌های وامانده دولت بودند یکیش بنگاه مهندسی بود در سازمان برنامه که هیچ کاری نمی‌کرد فقط گذاشته بودیم آنجا اشخاصی که احتیاج نداشتیم برای اینکه حقوقی بگیرند می‌رفتند آنجا یکی بانک ساختمانی وزارت دارائی بود که آن موقع هم خیلی خوشنام نبود و هیچ کاری هم نکرده بود و یکی هم یک دستگاه دیگری که یاد من نیست از کجا که اینها یک هسته هائی بودند که این وزارتخانه را بوجود بیاورند تا بعد وزارتخانه کاملی بشود و من اصلاً با ایجادش موافق نبودم دوم فکر می‌کردم که این سه دستگاه ترکیب‌کننده آن خودش اصلاً این وزارتخانه را از اول زمین خواهد زد و سوم چون از بس آن موقع ورد زبان آقای منصور این بود و بعبارت دیگر هدف برنامه اش رونق اقتصادی - رونق اقتصادی دائم از رونق اقتصادی صحبت می‌کرد حساب می‌کرد رونق اقتصادی را روی این وزارتخانه بگذارد که ایجاد



کار بکنند چون بیکاری بود در آن موقع که ساختمان وغیره راه بیفتد و رونق اقتصادی دست وزارتخانه‌ای بیفتد . من معتقد بودم که این وزارتخانه قابل نیست که آن کار را انجام بدهد و آنوقت شروع شد شک و تردید من یکخورده اضافه شد باز که مبادا هنوز ایشان آن دلخوری را از من دارد و من را که فکر کرده است که اعلیحضرت مورد لطفش هستم میخواهد بگذارد سر آن دستگاه بعد از ششماه که من نتوانستم کاری انجام بدهم بگویند بفرمائید این همان کسی است که خود اعلیحضرت میگفتند که خوب است و بیاید سرکار و آن دستگاه قبلیش را ما میخواستیم منحل کنیم نگذاشت این بود که من گفتم نمیخواهم گفت نمیشود همین کار است شما باید بکنید من فوری تلفن کردم بدفتر مخصوص تقاضای شرفیابی بکنم از اعلیحضرت خیلی برنامه شان سنگین بود سه روز دیگر هم دستگاه هیئت دولت معرفی میشد بنده آنروز صبر کردم نشد روز بعد صبر کردم نشد روز بعد دیدم چاره ندارم تلفن کردم حضور والا حضرت اشرف و یکدفعه ایشان را بعد از آن چند سالی که محبت کردند میخواستند به بینند من چکاره ام بروم خواهش کنم از ایشان خواهش ام این بود که به اعلیحضرت عرض کنند که بنده نمیخواهم وزیر بشوم بنده را معاف کنید یا بروم از دولت بیرون همانطور که استعفا دادم یا اینکه همین کاری که هستم بکنم کارم را تمام کنم بنده وزیر بخصوص وزیر آبادانی ومسکن نمیخواهم بشوم . صبح تلفن کردم به والا حضرت اشرف گفتند که شب من میهمان دارم وفردا ، گفتم نمیشود من امروز باید به بینم شما را گفتند خیلی خوب شما عصر بیائید من می بینمتان . قبل از اینکه من قرار بشود بروم پیش والا حضرت اشرف تلفن شد از دفتر مخصوص گفتند فردا اعلیحضرت وقت معین کردند ساعت ده خوب من دیدم که حالا دیگر تلفن کنم به والا حضرت اشرف که نمیتوانم بیایم دیدم خوب نیست این بود که رفتم خدمتشان گفتم یک چنین تقاضائی داشتم که چون دسترسی نداشتم به اعلیحضرت دیدم که این پیغام را خدمتشان بدهید ولی حالا دیگر خودم میروم خدمتشان چون دیگر وقت داده‌اند و آمدم فقط عرض سلام بکنم و دستتان را ببوسم ایشان هم گفتند بهتر هم اینست که خودتان مستقیم صحبت کنید چون معمولا" وقتی ما مطلبی را بگوئیم ایشان یکخورده خوشش نمی‌آید ولی خوب اگر حالا وقت نداده بودند من اینکار را میکردم . من صبح رفتم حضور اعلیحضرت و خدمتشان عرض کردم گفتم آقا من همینطور که خدمتتان عرض کردم جاه طلبی دیگری ندارم دیگر مقامات برای من مهم نیست و اینکار را دارم انجام میدهم وظیفه‌ای است که قبول کرده‌ام پیش اعلیحضرت و میخواهم تمامش کنم اگر اعلیحضرت راضی هستید اجازه بدهید همینطور که هست معاون نخست وزیر بمانم کار را تمام کنم و بعد مرخص بشوم اگر راضی نیستید ولی در ضمن میخواهید مرا با ارتقاء رتبه

از اینکار دور بکنید، نکنید منکه استعفا داده‌ام بنده میروم کنار لازم نیست که مرا ارتقاء رتبه بدهید و از اینکار دور کنید و اعلیحضرت گفتند که خیلی خوب شما بروید کاری نداشته باشید شما بروید من فکر میکنم دربارهاش. فردا کابینه باید معرفی میشد، فردا ساعت ۷ صبح دیدم که آقای منصور بمن تلفن کرد که فوری فوری شما بیایید به حزب دفتر من آنجا است من یک کار فوری دارم وقتی رفتم آنجا گفت آقا یعنی چه اعلیحضرت دیشب بمن تلفن کردند که گودرزی وزیر بشود ولی سرکار خودش بماند و نرود به وزارت آبادانی و مسکن وزیر مشاور بشود عوض معاون نخست وزیر ولی من خدمتشان عرض کردم که من ایشان را برای آن کار میخواهم مهمترین وزارتخانه ما است - رونق اقتصادی تمام دست آنجا است و ایشان باید بشود آدم لایقتر از همه است سوابق سازمان برنامه و کارهایی اجراییش کمک خواهد کرد که آن کار بشود و بعلاوه من کس دیگر را برای آن کار ندارم هرکسی را برای کار خودش معین کردم و خیلی هم وسواس داشت مرحوم منصور که واقعا " وقتی یک برنامه ای را میچید بعد تغییر دادنش یکخوردن برای سخت بود و اینست که بالاخره با ایشان که صحبت کردم گفتند با خود گودرزی صحبت کنید به بینید خودش چه میخواهد اعلیحضرت نگفته بودند که من با ایشان تماس گرفتم به بینید خودش چه میخواهد و اینست که اگر قبول کنی و بگویی که قبول میکنی آبادانی و مسکن را، گفتم شما اطلاع دارید که من نمیخواستم به خودتان هم گفتم من نمیخواهم حالا هم که اعلیحضرت امر کرده اند آنجا باشم ترجیح میدهم آنجا باشم گفت ولی اعلیحضرت امر نکرده اند اعلیحضرت گذاشته اند آزادیه فکر خودت گفتند گودرزی هرکدامش را میخواهد قبول کند تو بگو که اینرا میخواهی گفتم نه آنرا من نمیتوانم بگویم ولی یک کار دیگری را میکنم شما بروید برای من علی السویه است حالا دیگر هرچور که اعلیحضرت و شما قبول کنید من آن کار را خواهم کرد اینرا میتوانم بگویم ولی نمیگویم که قبول میکنم ولی هرچور دستور باشد من خواهم کرد شما اگر توانستید اعلیحضرت را راضی کنید، شما راضی کنید. رفت و گفت خوب پس دیدار تا ساعت نیمیدانم ظهر بود یک بعد از ظهر بود که قرار بود شرفیاب بشویم تا وقتی که میرفتیم حضور اعلیحضرت نمیدانستم که بالاخره کدامش خواهم بود رفتیم آنجا تا که رفتیم آمد و بمن گفت که نه دیگر اعلیحضرت بمن گفت که خوب خود گودرزی هم که علاقه ندارد برود آنجا نرود آنجا همان وزیر بشود ولی کار خودش را انجام بدهد و من ناچار نهاوندی را که قرار بود معاون اقتصادی نخست وزیر باشد گفتم آنجا باشد آنهم آمد پیش من که آقا من هیچ حاضر نیستم آماده نیستم چکار کنم معاون چه کسی، معاون چه، یکی دوتا معرفی کن بما که کسانی را معرفی کردیم و رفتیم معرفی شدیم و آمدیم در دستگاه خودمان آنجا ادامه دادیم دستگاه شورایی عالی اداری کشور را بهمان ترتیبی که بود منصور میآمد با همان جلسات

عین گذشته زمان امینی یا زمان علم و قانون استخدام مطرح شد ولی باید عرض کنم که واقعا " مرحوم منصور با شدت خیلی بیشتری تعقیب میکرد این برنامه را یعنی اعتقاد بیشتری داشت به اینکار که واقعا " باید یک اصلاحات اداری بشود که مملکت بیفتد به یک غلطک ، در این حیص و بیص بودیم که بالاخره دیدیم که برای اینکه بتوانیم یک راه کوتاهی پیدا کنیم چون قانون اگر قرار بود تا الان دو سال و خورده ای بود در مجلس بودیم ، چون وقتی بردیم مجلس خیلی جالب است زمان مرحوم علم هیئت دولت که امضائی نکرد لایحه را و بایستی نخست وزیر هر لایحه را که لایحه دولت بود ببرد به مجلس و به مجلس بدهد ایشان بمن گفتند توبیا تو مجلس معاون نخست وزیر که معمولا" نمیرفت یکنفر از وزراء آنجا میبودند آقای نخست وزیر هم که باشد رفت آنجا گفت لایحه استخدامی را که آقای گودرزی تهیه کرده اند تقدیم مجلس میکنم این صدمه اول بود که خورد به این قانون که این لایحه در دولت تهیه میکنند دولت باید تصویب کند البته تصویب کرده بودند ولی هیچکس حضور پیدا نکرده بود گذاشتند آنجا و بعد شب هم داستان این بود که فوری روزنامه ها از ما قانون میخواستند ما هم سه چهار جلد بیشتر نداشتیم که یک جلد من نگاه داشتم - نگاه داشتم که یعنی توی صندوق سازمان بود یک جلد پیشش نخست وزیر بود دو جلد هم مانده بود تا پلی کپی بشود، نه یک جلد مانده بود معذرت میخواهم سه جلد بود برای اینکه ما تعداد را کم گرفته بودیم که درزن نکنند چون خیلی موادش محرمانه بود که باز دوباره علم و کتال کارمندان مختلف را طبقات مختلف را درست بکنند بمن تلفن کردند که روزنامه ها میخواهند گفتیم هر کسی میخواهد اول به ما بدهد گفتند یک نسخه بیشتر نداریم گفتیم هر که آمده اولی را به ما بدهد بعد هم زودتر پلی کپی کنید بدهید بدیگران، کیهان اولی است میگیرد اطلاعات میرود نمیدهند میگویند نیست صبر کن فردا میدهیم میخواستند شب چاپ کنند چون کیهان گرفته بود روزنامه اطلاعات ناراحت و عصبانی تلفن کردند بمن گفتیم آقا باید پلی کپی کنند گفتیم آقا ندارند ، من نسخه خودم را نمیتوانم بدهم شما اگر یک نسخه خودم را بدهم از روی چه پلی کپی تهیه کنیم نداریم کیهان گرفته شما نداشتید خیلی متاسفم میخواستید زودتر بروید، نه جنبیده اید یکی سردبیر آنجا شروع کرد تندی کردن پای تلفن که آقا مگر این ارث پدر شما است که نمیدهید من گوشی را گذاشتم دیدم تند بشوم نتیجه ندارد گوشی را گذاشتم فقط به علم تلفن کردم که یک چنین جریانی پیش آمده ما یک نسخه بیشتر نداشتیم داده اند سه اولی، دومی را هم فردا میدهیم بعد ۳۰۰ صفحه است چکارش بکنم طول میکشد تا اینرا پلی کپی کنیم و بهر حال به روزنامه شب اینها نمیرسد ناراحت شدند و این مردم یک چنین چیزی گفت آقای علم گفت عجب فوری تلفن کرده

بود به مرحوم مسعودی که به سر دبیرتان بگوئید بیاید اینجا من می‌خواهم او را شلاق بزنم بالاخره ترتیبی درست کردند و فردا هم او آمد عذرخواهی کرد از بنده و گفتم خوب این حرف را زده اید خوب نبود ولی خوب منم گله ای ندارم و مسئله گذشت ولی روزنامه چاپ کرد روزنامه اطلاعات که: موش کوه زائید چون نرسیده بود بدستان و شروع کردند با خورده گیری و ایراد گرفتن این ایرادهائی که گرفتند اعلی حضرت آقای معینیان را که آن موقع رئیس تبلیغات بودند فرستادند دفتر من گفتند آقا شما جواب سخت بدهید هر روز توی رادیو - تلویزیون و روزنامه و این مواد را از آنها دفاع بکنید توضیح بدهید و جواب این انتقادات بیخود را بدهید که ظرف یکماه فصل به فصل ما اینرا مصاحبه می‌کردیم تو رادیو و تلویزیون و در جلسات ۷۰۰ نفر ۸۰۰ نفر ۱۰۰۰ نفر کارمندان که هر روز هم تلفن تهدید آمیز می‌کردند کاغذ تهدید آمیز می نوشتند حتی یک نفر که با اسلحه بود آمد در دفتر من او را گرفتند و طوری شده بود که بنده را میگفتند که با اتومبیل که می‌روی دو نفر گارد این طرف و آن طرف باشد بچه های من با گارد سیویل میرفتند بمدرسه برای اینکه تهدیدشان کرده بودند که اسید میپاشند روی صورتشان بمن میگفتند چراغ را روشن نکنید برای اینکه بمب توی آن ممکنست باشد، داستانی بود برای چندین ماه و از همه بدتر بچه‌های من را معلم‌ها شروع کردند به اذیت کردن توی مدرسه در صورتیکه مدرسه اندیشه بودند ولی دبیرها دبیرهای خودمان بودند بطوریکه بچه‌های من که زبان انگلیسی زبان اولشان بود چون مادرشان امریکائی بود به اینها نمره ۲ میدادند ۳ میدادند در انگلیسی و عجیب و غریب من ناراحت میشدم از این بچه‌ها که شماها چه دردتان هست و غیره بیچاره‌ها نمیدانستند بچه بودند کوچک بودند چیزی بگویند تا یکروز یک شب یک معلمی ساعت ۱۱ شب آمد مرا بیدار کرد معلم ارمنی بود و آمد به اصرار زیاد که می‌خواهم با فلانی صحبت کنم مستخدم من مرا بیدار کرد و گفتم موضوع چه هست گفت آقا من دو تا از معلم‌های بچه‌های شما را که به آنها بد رفتاری میکنند و دائما "هم بمن از قانون استخدام حرف میزنند و میگویند می‌خواهم تلافی بکنیم بر دم به آنها مشروب داده ام آنها را مست کرده ام و آورده ام اینجا الان هم مست هستند مشروب خورده اند و اینجا هستند من هم گفته ام خانه کسی کار دارم؟ الان توی اتومبیل هستند من می‌خواهم شما بچه‌تان را بیدار کنید الان بیاید اینجا این همان امتحان‌ها را جلوی شما از آنها بکنند - تا بفهمید که اینها بیخودی گفته اند دروغ گفته اند و اینها بیخود ظلم کرده اند به بچه‌ها گفتم من بچه‌هایم را بیدار نمیکنم ساعت ۱۱ و هشت زده میشوند ساعت ۱۱ چنانچه به نشینند اینجا من به نشینم اینجا مثل اینکه جلسه دادگاهی که نیست گفتند من می‌خواهم ثابت

کنم گفتم لازم نیست ثابت کنید من این احساس را دارم که اینها این کار را کرده اند ولی تازه از این من چه نفعی میبرم میگویم که خوب بلبه به بچه های من ظلم شده الان هم میگویم به آنها ظلم شده، به اینها چه بگویم کاریشان نمیتوانم بکنم اینست که من این بچه ها را بیدار نمیکنم خیلی هم تشکر میکنم از شما گفت برای اینکه واقعا "علاقه دارم می بینم بچه ها درس میخوانند می بینم به بچه ها ظلم شده منهنم احساس دارم ولی اینها دارند تلافی قانون استخدام را سربچه های شما در میآورند و این انصاف نیست. بهر حال این شکالات عجیب و غریب را در آن زمان داشتیم و در این فاصله که من آنجا بودم گفتیم برای اینکه کوتاه بکنیم این دوره را آمدیم با آقای منصور صحبت کردم که عوض اینکه بگذاریم بعد از چند مدت برود مجلس بعد از مجلس بعد برود سنا باز سنا یک چیزهایی را عوض میکند باز دوباره بیاید مجلس و باز دوباره مجلس دوباره عوض میکند دوباره برود سنا و این توپ فوتبال خواهد شد که هیچوقت بجائی نمیرسد یک کمیسیون مشترک درست کنیم - کمیسیون مشترک تما مش کند وقتی تمام کرد مجلسین است که قبول کنند آنرا این بود که یک لایحه ای بردند به مجلس ماده واحده ای به کمیسیون مشترکی درست شد و ما وارد آنجا شدیم ، دوسه سال ما در آن کمیسیون مشترک بودیم در حدود ۲۴ نفر عضو بود ۱۲ تا سناتور بود ۱۲ تا وکیل مجلس و داستانی در آنجا داشتیم اولاً بارها ما با برخورد داشتیم برای اینکه در هر ماده ای هر کدامشان یکیشان علاقه داشت یکی مورد نظرش بود به او میخورد با آن مزایایی که میخواست در آن نداشت بعضی وقتها سر یک کلمه سریک و او باور کنید دوساعت - سه ساعت صحبت میشد صبح - عصر - صبح - عصر جلسه بود ۵ - ۶ نفر هم از طرف من میآمدند ما میرفتیم می نشستیم آنجا ، عرض کنم که بین دو تا سه سال طول کشید ، منصور فوت کرد در این جریان و سوء قصدی که به او شد هویدا آمد و دیگر کلافه شده بودم به هویدا گفتم که اصلاً" مرا مرخص کنید منتها من از زیر بار فرار نمیکنم ولی این قانون بمحض اینکه آخرین ماده اش تصویب شد من از همانجا میروم ، نه دیگر نمیخواهم اینکار را دیگر واقعا" خسته شدم برای اینکه دیگر وقتی حساب کردیم هفت سال طول کشید جمعا "گفتم که مرا رها کنید من میروم از اینجا و باید بگویم ایشان هم حمایت میکرد باید اینجا هم در جلسات می نشستیم این سناتورهای قبلی می نشستند و دائم حمله به ما به دولت جدید چون همه جوان بودند که شما همه را خراب کردید این خرابیها از شما است این ماده ها که میگذارید خراب است و بعد هر کدامشان می گفتند که یکی ۱۷ دفعه وزیر بوده یکی ۱۶ دفعه وزیر بوده یکی ۱۳ دفعه وزیر بوده بالاخره و من یکروز کلافه شدم و از جا در رفتم و گفتم آقایان این اشتباهات و این ناراحتی هایی که شما دارید میگوئید اینها ۲۰ ساله ۳۰ ساله است مال یکسال پیش یکسال ونیم پیش نیست که ما آمدیم سرکار این بیست ساله

است شما میگوئید ۱۶ دفعه ۱۷ دفعه وزیر بوده اید شماها بوده اید که کردید دیگر پس تمام این کثافت کاریها کثافتکاریهای خودتان است چرا بمانی بندید ما که کاری نکردیم در اینجا ما میخواهیم شروع کنیم بکار، اعتصاب شد قهر کردند آقای شریفامامی را برداشتند رفتند پیش اعلیحضرت که آقا این آمده بما فحش داد و در آنجا گفتم من فحشی ندادم حرفی که زدم حالا هم میزنم وقتی اعلیحضرت پرسیده بودند از طریق هویدا گفتم من چنین حرفی را زدم گفتند به حرفشان گوش نده برو کارت را بکن و حمایت ایشان بود ماده به ماده پیش رفتیم ولی با همه اینها طوری بود که مجبور بودیم یک جاهائی صرفنظر کنیم . در نتیجه این لایحه تقریبا " نزدیک ۴۰ درصد ۴۵ درصدش عوض شد ۵۵ درصد حرفهای اولیه ما بود که آمد بیرون . بعد آمد تا آنجائی رسید که بایستی بمرحله اجرا برسد روزی که تصویب شد این لایحه من رفتم منزل به آقای هویدا تلفن کردم که بنده لایحه تصویب شد و بنده میخواهم که مرخص شوم و دیگر کاری نمیخواهم باید بروم و اگر میخواهید یک کار خارج بمن بدهید من دیگر نمیخواهم اینجا بمانم خسته شدم باید بروم بیرون فردا مرا خواست و گفت کار خارج اعلیحضرت اجازه نمیدهند من رفتم با ایشان صحبت کردم گفته اند این جوان است هنوز احتیاج داریم اینجا کار بکند وقتی یکخورده مسن تر شد آنوقت برود به سفارت و نمیگذارند باید باشی و کار را تمام بکنی این آشی است که پختی باید خودت هم به سامان برسانی و باید هم باشی هیچ کار دیگری هم نمیشود کرد . من استعفا دادم گفتم نمی کنید من استعفا میدهم از خدمت دولت استعفا میدهم میروم خسته ام نمیتوانم کار کنم واقعا " هم فکر میکردم نمیتوانم کار کنم ایشان دیدم که گزارش دادند به اعلیحضرت و گفتند که کیی آنها هم میفرستم به دفتر مخصوص دوباره باز دفتر مخصوص مرا خواستند - رفتم گفتم قربان واقعا " خسته شدم اعلیحضرت گفتند نخست وزیر نگفت - من گفتم بمانید سرکار برای اینکه یک چیزی بگویم شما الان یک دیواری را ساخته اید هرکسی بیاید جای شما برای اینکه خیلی موافق و مخالف زیاد دارد برای اینکه خودنمایی کنید برای اینکه دل یکعده ای را بدست بیاورد میگوید بله بنده با اینجایش موافق نیستم و ممکن هم هست که واقعا " هم اعتقاد داشته باشد و با آن موافق نباشد شروع میکند این آجرها را کشیدن این آجرها را دانه دانه کشیدن این دیوار میخواهد شما باید باشید یکی دو سال که این قوام بیاید جا بیفتد بعد بعلاوه شما الان جوانید کارهای مملکت مادر داخل مهمتر است و برای شما اینجا مناسبتر است تا در خارج . ما ماندیم ما یکسال دوسالی ماندیم و قانون یواش یواش جا افتاد البته مرحله اول داشت مرحله ای که خیلی پیچیده بود و واقعا " سخت خصوصا " با این تغییراتی که درش داده

بودند آنرا سخت کرده بود و بعد هم شما کارمندهای دولتی را که نمیشناختید، نمیدانید چند نفر هستند کجا هستند رتبه شان چیست تحصیلاتشان چیست هیچ آمار هیچ (پرسند دیتائی) از آن داده های اطلاعات پرسنلی نبود اینها را پیدا کنید بعد اینها را بیاورید توی طبقات بریزید طبقاتی که هنوز معین نشده چون طبقه بندی مشاغل ۲۰۰ هزار تا شغل پیدا کردن و اینها را ارزیابی کردن به اینها پول دادن - اینها را توترازو ریختن کاری بود که اقلاً دو سه سال طول میکشید این بود که ما مجبور بودیم اول اینها را بریزیم توی غربال از یک غربال اصلی رد کنیم اینها را فعلاً شش طبقه کنیم بعد از شش طبقه اینها را میبریم توی طبقات دیگر ولی این شش طبقه اینها خیال میکردند که چرا من رتبه ۹ بودم حالا رفته رتبه شش توی گروه شش رفتن گروه رتبه نیست بعداً " میروی دریکجائی مگر اینها توجیه میشدند؟ اما نمیشد بقدری سخت بوده بقدری کشنده بود این مسئله گروههای مختلف میآمدند و من باید میرفتم توی ۷۰۰ نفر ۸۰۰ نفر صحبت میکردم و اینها بعد از صحبت سؤال میخواستند بکنند، میریختند دور من قیافه های برافروخته مخصوصاً از دبیرها بعضی ها حالت های عصبی غیر عادی داشتند که هرآن من میگفتم که این کاغذی که گفتند یا نوشتند یا آنکه گفته میخوام ترا بکشم یا آنکه میخوام انتقام بگیرم کدامشان است خوب هیچکدام از این تهدیدها اتفاق نیفتاد بالاخره ما این قانون را مرحله تقریباً اولش را گذرانیم داشت مرحله ۲ اجرا میشد و جا میافتاد که آقای هویدا یکروز تلفن کردند بمن و گفتند که ساعت ۶ بیا مرا ببین . من ساعت ۶ رفتم آنجا و آقای هویدا قرار بود مسافرت بروند خارج و نزدیکهای عید بود من دیدم دوست خود منم که با من هم همکاری بود در سازمان برنامه و آنوقت شده بود معاون سازمان برنامه و رئیس بودجه دکتر حسین کاظم زاده او هم آنجا است گفتم حسین تو اینجا چه میکنی گفت منم ساعت ۶ وقت ملاقات دارم، گفت فکر میکنی راجع به چیست گفتم راجع به بودجه است لابد چون الان موقع بودجه است و ایشان هم که دارد مسافرت میکند میخواهد بتو بگوید تو از آنجا سخت بگیر و منم از اینجا مواظب باشم که استخدام های زیاد نشود از وزارتخانه درخواست های که میآید یکخورده مواظب بودجه باشیم رفتیم آنجا و تارفتیم باشد و روبوسی کرد با ما مطابق معمول نشست آنجا پاهایش را گذاشت روی میز و پیپ رازیر لب گذاشت گفت خوب منوچهر توتا حالا بمن نق میزدی و اصرار میکردی که خسته شده ای میخواهی بروی و یا کارت عوض بشود خوب الان من یک کار دارم برایت و اینست که تو اگر بروی برای آن کار حسین کاظم زاده میآید جای تو اگر نمیروی بنشین سر جای حسین کاظم زاده میروید سر آنکار ولی دیگر بمن نق نزن گفتم خوب کار چیست گفت وزارت تولیدات کشاورزی گفتم الله اکبر چون این وزارتخانه را هم من

مخالفا ایجادش بودم موقعی که تو سازمان امور اداری بودم گفتم این وزارتخانه  
وزارتخانه صحیحی نیست از اول، ولی الان من نمیتوانم تصمیم بگیرم فردا صبر  
کنید گفت نه فردا معرفی است همین الان میگوئی میخواهی یا نمیخواهی من دیدم  
اگر باز دوباره سه چهار سال گرفتار قانون استخدام و غیره میشوم گفتم خیلی  
خوب قبول دارم گفت پس کاظم زاده میرود جای تو و میشود رئیس سازمان امور  
اداری و ما از آنجا آمدیم بیرون البته این یک گرفتاری هم قبلا پیدا شده بود  
که ایشان میدانست که نمیخواهم در سازمان امور اداری زیاد بمانم و ناراحتی  
منم از این بود که نمیتوانستم تو سازمان امور اداری بمانم این بود که در آن  
کشاکشی که توی آن قانون استخدام و در ضمن تشکیلات داشتیم مسئله وزارت  
کشاورزی مطرح شد که وزارت کشاورزی تبدیل بشود به چهار وزارتخانه و من  
سخت مخالف بودم جلسات توی دفتر من بود خود نخست وزیر میآمد هویدا، وزیر دارایی  
جمشید آموزگار بود میآمد نهادی میآمد - اصفیاء رئیس سازمان برنامه میآمد  
و وزیر کشاورزی سپهبد ریاحی و یکی دوتا وزیر دیگر و چهار پنج جلسه خیلی شدید  
داشتیم ظاهرا این بود که آقای ریاحی را میخواستند بفرستند به سفارت هلند  
و چهار تا معاون داشتند و چهار تا معاون را میخواستند وزارتخانه را تبدیل کنند  
به چهار تا وزارتخانه و هر کدام بشوند وزیرش یکی آقای گل سرخی بود یکی آقای  
ولیان بود - یکی آقای حسن زاهدی و یکی هم آقای صدقیانی، طرح هم طرح آقای  
صدقیانی بود که نشسته بود و این طرح را ریخته بود چهار تا وزارتخانه و هدف هم  
این بود که اصلاحات ارضی کار بسیار سنگین و شاقی است که سایه میاندازد روی سایر وظایف  
وزارت کشاورزی و وزارت کشاورزی به آن کارهای دیگر نمی رسد و در نتیجه زراعت  
کشاورزی دارد از بین میرود. بنده مخالف این تجزیه بودم بهمان علت سابق آن موقع به  
ابتهاج در ابتدای خدمت در سازمان برنامه گفته بودم آقا تشکیلات مسئله است  
سنگینی و زیادی کار مسئله نیست و الا کار وزارت دفاع امریکا هم خیلی کار  
سنگینی است ولی یک وزارتخانه است و وزارت خارجه امریکا هم خیلی کار وسیع و  
سنگینی است در تمام دنیا باید فعالیت کند ولی یک وزارتخانه است و وزارتخانه  
نباید تجزیه بشود. بعلاوه اصلاحات ارضی مرحله گذرا است مرحله یک و دو دارد  
بعد هم تمام میشود خوب شما اگر این وزارتخانه ای کارش تمام شد بعد چکارش  
میکنید باز یک وزارتخانه اش میکنید حالا بیائید اقلا بکنیدش یک سازمان  
اگر کار خیلی سنگین است وزارت کشاورزی را تحت الشعاع قرار داده جدایش می  
کنیم میخواهید یک عنوان به آن بدهید یک معاون نخست وزیر بگذارید رئیس  
آن سازمان - اصلاحات ارضی بنشیند کارش را بکند و وقتی که تمام شد جذب میشود  
افرادش توی وزارت کشاورزی و وزارت کشاورزی سر جایش خودش بماند کارش را



بکند میگفتند نه خیر باید چهارتا وزارتخانه بشود - منابع خیلی مهم است بعد ما تولیدات کشاورزی می‌خواهیم داشته باشیم از آنطرف وزارت تولیدات کشاورزی جنس کشاورزی بفروشد و بعد خود وزارت کشاورزی هم - کشاورزی بکند وزارت اصلاحات ارضی هم اصلاحات ارضی را مراحلش را تمام کند با عقیده من ناصر موافق بود . و جمشید آموزگار و اصفیاء هم همعقیده بودند و یکی دونفر دیگر .

سؤال : حالا اینها قبل از اعلام شش ماده انقلاب بود ؟

آقای گودرزی : تصویب شده بود آنطور که یادم می‌آید تصویب شده بود . بنابراین قرار شد دوتا طرح برود پیش اعلیحضرت . اعلیحضرت هم در آن موقع تشریف می‌بردند به شمال و قرار شد که یک طرح این چهارتا وزارتخانه درست بشود و یک طرح هم من بالاخره حاضر شدم موافقت کنم که بشود وزارت کشاورزی و سازمان اصلاحات ارضی هم جدا بشود زیر نظر نخست‌وزیر که سازمان موقتی باشد چون کار کار موقتی است - منتها من مأموریت داشتم بروم فیلیپین من رئیس یک دستگاه بین‌المللی بودم آنجا که سالی یک‌دفعه جلسه داشت باید میرفتم آنجا و در آن ۸ - ۹ تا ۱۰ تا کشور دیگر بودند ۸ - ۹ - ۱۰ تا وزیر دیگر می‌آمدند و من طرح را دادم به آقای اصفیاء و گفتم پس شما که با من همعقیده هم هستید آنجا در شمال در حضور اعلیحضرت از آن دفاع کنید ما رفتیم وقتی برگشتم شنیدم که طرح چهار وزارتخانه تصویب شده است . آتش گرفتم چون واقعا " اینرا کار ناصحیحی میدانستم . با وجودیکه کار تمام شده بود و دادند توی روزنامه ها داشتند مینوشتند من یکروز که شرفیاب بودم برای گزارش سفر فیلیپین گفتم که طرح دیگری که تهیه شده بود مورد تصویب اعلیحضرت قرار نگرفت ؟ پرسیدند کدام طرح دیگر ؟ گفتم که دوتا طرح بود یکی هم این بود .... گفتند نه این طرح مطرح نشده گفتند چه طرحی گفتم یک چنین طرحی گفتند خوب جلسه الان تشکیل بدهید توی دفتر اصفیاء و همان اعضا باشند همان وزرائی که بودند باشند و اینهم دو باره فکر کنید این طرح را هم دوباره تجدید نظر بکنید همه با من در میان بگذارید هیچوقت اعلیحضرت تغییر عقیده من نشنیده بودم که بدهند . من فوراً " آمدم آنجا به اصفیاء گفتم مگر طرح را مطرح نکردی ؟ گفت اصلاً " در کیف من باز نشد گفتم چطور باز نشد گفتند آن طرح اول آن چهارتا را که مطرح کردند اعلیحضرت چند تا سؤال کردند و گفتند بله خوب است فلان و بهمان گفتند بسیار خوب اگر موافقید همینطور عمل کنید اصلاً " وقتی نشد دیگر که من این طرح را مطرح کنم آدم خجولی هم هست گفتم من دیگر راجع به طرح چه بگویم وقتی ایشان گفتند خویست و بسیار خوب دیگر چه بگویم گفتم من الان خدمتشان عرض کردم و گفتند نه خیر تجدید نظر

بکنید بروید به بینید چیست جلسه هم توی اطاق تواست . جلسه تشکیل شد باز نخست وزیر ووزراء آمدند و پرسیدند آخر چرا نگذاشتی این کار تمام شده بود - گفتم تمام نشده بود اعلیحضرت گفتند این را تجدید نظر بکنید صحبت کردیم واینها بالاخره روی پافشاری من نخست وزیر گفت خیلی خوب اینرا درستش بکن هفته دیگر گزارش بده من هفته دیگر می‌دهم حضور اعلیحضرت گفتم گزارش را من دادم،گفت نه یک هفته ای در باره اش فکر کن گفتم فکر کردن دیگر ندارد این را تهیه کردم آقای اصفیا باید مطرح میکرد گفتند یک هفته دیگر بعد گفتند خیلی خوب بده من بخوانم تا هفته دیگر من می‌برم گرفتند - گرفتند و رفتند هفته دیگر شد من تلفن کردم آقا چطور شد به اعلیحضرت عرض کردید،گفتند قرار بود تو یک گزارش بدهی گفتم گزارش را که شما بردید که بعرض برسانید نمیخواست دیگر اینرا مطرح کند،گفتم که گزارش را گرفتید که ببرید حضور اعلیحضرت و من منتظر شما بودم گفتند نه من منتظر گزارش از تو بودم گفتند خوب پس امروز ساعت ۶ بیا اینجا . ساعت ۶ بنده رفتم آنجا ساعت ۶ که من رفتم باز دیدم آقای صدقیانی هم آنجا است توی اطاق انتظار گفتم آقای صدقیانی شما اینجا چکار دارید گفت ساعت ۶ منم با آقای نخست وزیر وعده ملاقات دارم گفتم عجب گفتم برای چه گفت برای همان طرح گفتم تو برای چه دیگر بیائی برای اینکه ایشان معاون وزارت کشا و رزی بودند شما طرح خودت را که بردی و بتصویب هم رسیده دیگر موضوع طرح شما که دیگر مطرح نیست،گفت نمی‌دانم بمن گفتند بیا اینجا اینرا داشته باشید در ضمن هویدا .علاقه داشت که یک وزارتخانه پنجمی هم درست کند که آن وزارت تعاون بود - - - - - تعاونی های روستائی تعاون مثل ناوها و مثل سایر اتحادیه ها و غیره که رئیس آن بعنوان یک سازمان آقای شهبازی بود که معاون نخست وزیر بود یک وقتی ایشان را از شرکت نفت آورده بود و میخواست اینرا درست بکند ولی مطرح نکرده بود ساعت ۶ که شد دیدیم ما را خواستند رفتیم پیش آقای نخست وزیر دیدیم که شهبازی هم آنجا است . شهبازی پا شد که برود آقای هویدا گفت نه شما هم صبر کن به بینم اینجا یک نظر بده وقتی مطرح میشود به بینم نظر تو چیست . گفتند وزارت کشا و رزی را ما می‌خواهیم به چهار قسمت تقسیم کنیم آقای شهبازی گفت عجب می‌خواهید اینکار را بکنید من گفتم آقای شهبازی یعنی چه دو ماه است در روزنامه ها مینویسند شما مگر روزنامه نمی‌خوانید چهارتا وزارتخانه قرار است بشود گفتند من اطلاع نداشتم گفتم بله می‌خواهند چهارتا وزارتخانه درست کنند و من موافق نیستم که بیش از دوتا بشود طرح خودم را دوباره برای آقای هویدا توضیح دادم وگفتم از شما خواهش میکنم که ببرید پیش اعلیحضرت گفت فردا خودتان هم بیایید صدقیانی شما هم بیایید سه تائی می‌رویم پیش اعلیحضرت

گفتم لزومی ندارد که ما بیائیم که گفتند نه سه تائی باید برویم خودتان دفاع کنید گفتم خیلی خوب ولی آقای صدقیانی چرا بیاید گفتند اوهم بیاید که طرح خودش را دفاع کند گفتم طرح خودشان دفاع شد و قبول شده است و اعلیحضرت هم یادشان هست این یکی را باید مطرح کنیم گفتند نه ایشان هم بیاید گفتم خیلی خوب اگر سئوالی کردند گفتم چشم بعد در این موقع آقای شهبازی گفتند خوب چرا وزارت تعاون را درست نمی کنید حالا که هست پنجمی هم درست بشود آقای هویدا گفتند که نه نه آنکه اصلاً صحیح نیست آمدیم بیرون - آمدم بیرون و من به آقای صدقیانی گفتم من با تو یک ناهار شرط می بندم که فردا آقای هویدا وزارتخانه پنجم را هم پیشنهاد خواهد کرد گفت مگر ندیدید خودش الان گفت لازم نیست صحیح نیست، گفتم برای خاطر من و شما بود حالا فردا به بین سیریک ناهار صحیح رفتیم در اطاق انتظار کاخ نیاوران بودیم آقای هویدا زودتر از ما رسیده بودتا مرا دید گفت منوچهر من دیشب هرچه فکر کردم این حرف شهبازی درست است ما آن وزارت تعاون را هم خوب است که پیشنهاد کنیم، گفتم آقای نخست وزیر این چهار تا هم زائد است حالا میخواهید تا درست کنید آخر چند تا وزارتخانه گفتند در کشورهای کمونیستی ۳۰ تا وزارتخانه هم درست میکنند گفتم خوب در کشورهای کمونیستی سیستم ما سیریک دارند ما سیستم کمونیستی را که انتخاب نکردیم بعلاوه ممکنست هر اداره کلی را هم اسمش را بگذارند وزارتخانه بکنیم ۱۰۰ تا وزارتخانه اینک عنوان نشد برای مملکت ما که ۱۰۰ تا وزارتخانه داریم آخر صحیح نیست آخر هرکاری حساب دارد اندازه دارد گفتند من هرکاری که میگویم تو مخالفت میکنی گفتم بمن گفته اند وزیر مشاور شما هر تصمیمی میگیرید که صحیح نباشد بشما میگویم اگر صحیح باشد هم میگویم صحیح نباشد هم میگویم ولی واقعا " اینکار را نباید بکنید، رفتیم توی جلسه اعلیحضرت تشریف داشتند نشسته بودند آنجا روی یک صندلی یک نیمکتی بود آقای هویدا نشسته بود یک صندلی هم روبروی اعلیحضرت بود بنده نشستم یک صندلی هم کشیدند از آن طرف آقای صدقیانی نشستند اعلیحضرت عینک سیاهی زده بودند گفتند خوب موضوع چه هست من شروع کردم طرح را توضیح دادن یک ده پانزده دقیقه گفتم اینست اینست اینست منافع آن اینست محاسن آن اینست اعلیحضرت یک خورده فکر کردند و با یک تندی غیر معقول گفتند که نه رویشان را کردند به هویدا وگفتند توضیحات گودرزی مرا قانع نکرد همان تصمیمی را که در نوشهر سه ماه پیش گرفتیم ابلاغ کنید و دیگر هم این موضوع پیش نیاید من خیلی درهم رفتم و قیافه منم همیشه وقتی که ناراحت میشوم نشان میدهد سرم را انداختم پائین همینطور و سکوت کردم باور کنید یک سکوت ۶۰ ثانیه ۹۰ ثانیه ای ادامه داشت بعد دیدم هیچکس حرف نمیزند اعلیحضرت گفتند البته

سرم را بلند کردم دیدم اعلیحضرت همانطور با آن عنیکشان مرانگاه میکنند گفتند البته مسائل تشکیلاتی مسائلی هستند که بعضی مواقع هم از اینطرف میشود بحث کرد که صحیح و منطقی باشد و هم از آن طرف میشود بحث کرد که صحیح و منطقی باشد یعنی جنبه های منطقی هر دو طرف داشته باشند و انسان باید اینها را ببرد یک جایی و چون ما سه ماه پیش اینرا بریدیم خوبست که برنگردیم . عبارت دیگر تو حرف زیاد مزخرفی نگفتی بیخود نبود ولی ما سه ماه پیش اینرا تصویب کردیم دیگر حالا نگذاریم برگردیم و این بهتر است که همین تصمیم قبلی را اجرا کنیم خوب مطلبی بود که گفتند که شاید یک مقداری استمالت کرده باشند بعد هویدا اینجا ذوق زده شد و خوشحال شد و گفت قربان حالا که اعلیحضرت موافقت کردید یک وزارت پنجمی هم که یک مسئله ای هست که خیلی مورد توجه اعلیحضرت هست و آنهم این تعاونی ها هستند و شرکت های تعاونی شهری و غیره و اینها که بسیار بسیار مهم است خوبست اینرا هم اگر اجازه بدهید ما راه بیندازیم و تشکیل بدهیم من سرم را انداختم پائین چون من نمیتوانستم مخالفت با رئیس بکنم در آن موقع در ضمن هم نمیتوانستم موافقت بکنم چون مخالف بودم با اصل موضوع سرم را انداختم پائین ، اعلیحضرت باز دیدم یک ۶۰ ثانیه ای باور کنید باز دو دقیقه سکوت بود هیچکس حرف نمیزد اعلیحضرت یک کمی مکث کردند من سرم را بالا کردم به بینم چه میخواهند بفرمایند نگاه کردم بصورتشان دیدم همانطور بمن نگاه میکنند گفتند نمیدانم که این کار صحیح باشد اینرا که گفتند من سرم را شروع کردم به تکان دادن سرم را که تکان دادم اعلیحضرت گفتند اصلاً بدرد نمیخورد هیچ لازم نیست اینکار را نکنید همان سازمانی که هست باشد آمدیم بیرون از جلسه آقای هویدا گفتند باز تو کار خودت را کردی گفتم چه کاری کردم گفتند آن سر تکان دادنت چه بود گفتم مطلبی نگفتم ، گفتند سر تکان دادن ، گفتم آنرا مجبور بودم سکوت را کردم برای خاطر شما چون رئیس من بودید و مخالفتم را نگفتم سرم را تکان دادم برای اینکه بنده تعهدی هم نسبت به اعلیحضرت دارم بعنوان یک وزیر ایشان سرم را تکان دادم این بود که آنجور تصمیم گرفتند آمدیم - آن دستگاه بوجود نیامد خوشبختانه . ولی این چهار تا وزارتخانه بوجود آمده بود که من خیلی ناراحت بودم سر این موضوع . بعد رفتیم سر وزارت تولیدات که خودم با ایجادش مخالف بودم آنجا که رفتیم دیدم یک سلسله مسائلی نوع دیگر ولی بهمان پیچیدگی مسائل قانون استخدام هست مسئله گوشت است نان است سبزی است ، میوه است یعنی وزارتخانه را است همه جور مسئولیت را میشود به آن چسباند ولی هیچگونه اختیاری در هیچ مورد ندارد یک دستگاهی است با ۲۰۰-۳۰۰ تا عضو یک شاهی هم پول شخصی ندارد بجز حقوق کارمندان

که در حدود ۵-۶ میلیون تومان میشد یا ۲-۳ میلیون تومان میشد البته دستگاههای جنبی عظیم دارد مثل دخانیات - مثل غله - مثل قند و شکر - مثل شرکت شیر - مثل سازمان گوشت که هر کدام از اینها را که میدیدید در حدود دوسه هزار نفر کارمند داشت ، دخانیاتش در حدود ۶ هزار نفر کارمند داشت و با مسائل خاص خودشان و این دستگاه آن وسط نشسته بود در ضمن هم چون یک مواد مصرفی هم دنبال این وزارتخانه چسبانده بودند که آن هم موقعی که هول هولکی در هیئت دولت قرار بود تصویب نامه ای تهیه بشود برود به مجلس که تصویب بشود دستگاههایی که در آن نوشته بودند یاد میآید میگفتند قند و شکر را از اینجا بگیر غله را از آنجا بگیر دخانیات را از آنجا بگیر و غیره منجمه نمیدانستند با فروشگاه فردوسی چکار کنند - فروشگاه فردوسی را هم خوب گذاشتند توی این دستگاه این وزارتخانه همه اش مواد کشاورزی بود غیر از فروشگاه فردوسی به این دلیل یک مواد مصرفی را دنبالش اضافه کردند شد مواد مصرفی ، از فردا که من رفتم آنجا دیدم که آقای نخست وزیر چون حساسیت زیادی پیدا کرده بودند آنموقع به بالا رفتن قیمتها که آقا قیمت مثلا" ادوکلن ۴۴۴ چرا رفته بالا؟ بنده چه میدانم چرا رفته بالا - مواد مصرفی در وزارتخانه شما است شما باید کنترلش کنید - گفتم من چه کنترلی روی ادوکلن دارم آخر - چکارش بکنم یا وارد نشود آن با وزارت بازرگانی است ، آن وزارت باید اجازه ورود به آن ندهد و بگوید قاچاق است گمرکات شما باید برود بگیر بگوید قیمت آن را باید ثابت نگاه دارید من چه میدانم قیمت آن چقدر است اصلا" از کجا بدانم من اختیار قیمت گذاری ندارم ، اصلا" چرا مواد مصرفی است گفتند آجر چرا رفته بالا گفتم قیمت آجر بمن چه مربوط است گفت مصرف میشود گفتم آقا میدانم که مواد مصرفی چه جور آمد توی این لایحه برای فروشگاه فردوسی بود فروشگاه فردوسی که آجر نمیفروشد از آنجا باز دوباره اختلافات ما با هویدا شدت پیدا کرد برای اینکه میخواست یک سیستم قیمت گذاری با چوب درست بشود و دستگاه من انجام بدهد و دستگاه من اصلا" آدم نداشت وسیله نداشت اختیار قانونی نداشت و بعلاوه من اصلا" با این سیاست موافق نبودم شما با بالا بردن تولید میتوانستید قیمتها را یک خورده پائین بیاورید با چوب زدن سیستم دوره ناصرالدین شاهی که مسئله حل نمیشد و ایشان هم هر شبه جلسه داشتند . ۳۰ نفر از شهرداری تهران گرفته - از وزارت بهداری گرفته و - از وزارت منابع طبیعی و از وزارت صنایع و معادن و از وزارت آبادانی و مسکن و وزارت تولیدات کشاورزی و نظائر آنها و قطار می نشستیم و باور کنید هر هفته باید دوتا چیز دوتا پوشه به این بزرگی سبز و قرمز و چارت و اینها برایش درست کنیم و به ایشان بدهیم و مقایسه کنیم

که در این هفته قیمت‌ها رفته بالا یا نرفته پائین و قیمت‌های مثلاً ۳۰۰ نوع جنس را منجمله مثلاً نان آخر نان فطیر سنگین است نان تازه شیک تر است با اتومبیل‌ها - جیب‌های مختلف ، اشخاص با ترازو توی جیب می‌گذاشتند میرفتند از ۵۰ تا ۶۰ تا نانوایی در مناطق مختلفه نان را فوری می‌خریدند همان جا وزن میکردند که احیاناً " کم فروشی شده یا نشده و اگر مثلاً یکیش ۸۰۰ گرم است و یکیش ۱۰۰۰ گرم است و یکیش ۹۰۰ گرم قیمت‌ها چه هست که بتوانند قیمت‌ها را بیاورند روی این نمودارها و این چارت‌ها قیمت‌ها را بکشند و بگویند که قیمت مثلاً رفته بالا یا رفته پائین تازه حالا اگر رفته بالا چکارش میشود کرد چطور میشود حالا این که در دسر روزانه ما بود که اصلاً به بنده ارتباطی نداشت یعنی من هیچ اختیاری روی اینها نداشتم ما که ۳۰۰ قلم فروش نداشتم ما همان ۶ دستگاهی بود که داشتیم غله بود و غیره البته اگر گندم را سازمان غله‌گران می‌فروخت که گران نمی‌فروخت می‌گفتیم این قیمت به همان پته ای که صادر میشد باید بپردازید یا قند و شکر بهمان قیمت میرفت دیگر بقیه چیزها دست ما نبود یا سیگار، قیمت سیگار ثابت بود - بقیه را من کنترل نمیتوانستم بکنم، شهرداری و ایشان میخواست که ما کنترل بکنیم و از آن طرف مسئله گوشت - گفتند شما باید گوشت را کنترل بکنید گوشت در آن موقع یک مقدار مصرف گوشت تهران در حدود ۱۰ تا ۱۲ هزار گوسفند تازه بود - علاوه بر گاوها و گاوهای که تعدادش خیلی کم بود و مرغ و غیره ده دوازده هزار تا گوسفند به کشتارگاه می‌آمد مصرف بیشتر بود - معذرت میخواهم ده دوازده هزار تا که می‌آمد به کشتارگاه کفایت میکرد با سایر گوشتها و این اواخر شده بود بعضی روزها به ۸۰۰ تا تقلیل پیدا کرده بود البته تا چهار هزار تا ۵ هزار تا بالا پائین میرفت ولی ۸۰۰ تا هم داشت خوب چکار باید کرد البته یک مقدار گوشت هم از دو سال پیش از خارج وارد میکردند گوشت یخ زده که میرفت به قصابی‌هایی که خودشان میخواستند ، در نتیجه به ما گفتند که بیشتر گوشت یخ زده وارد کنید ، گوشت یخ زده هم مردم می‌گفتند دوست نداریم چون اولاً عادت نداشتند دوم اینکه نمیدانستند گوشت یخ زده را باید گذاشت ، بهر حال عادت دی در هوای گرم اطاق غیر منجمد بشود خیال میکردند بگذارند روی پریموس یا بگذاریمش توی آب جوش این درست میشود - این رنگش سیاه میشد و خیال میکردند خراب شده در صورتیکه خراب نشده بود اینطور رنگش سیاه میشد ، سوم ایرانی به گوشت خارجی عادت نداشت برای اینکه گوشت دنبه زیاد داشت بخصوص آنهاییکه از استرالیا می‌آمد و گوشت استرالیایی هم تمام دنبه گوسفند روی بدن آنست و اینرا دوست نداشتند خوب حالا ما این کمبود گوشت را از کجا تامین کنیم بنده ترتیباتی دادم که از ترکیه مقدار زیادی گوشت

میخریدیم در حدود روزی چهار هزار راس و حالا این بدبختی این بود که اینها را چه جوری از مرز بیاوریم بعد ترکها جلوی مرز را گرفته بودند میگفتند ما گوشت نمیفروشیم خودمان لازم داریم. اینها بطور قاچاق میآمد چه جوری قاچاق وارد شود به بینید سه هزار گوسفند در روز چه جوری از مرز بیاید قاچاقی وارد بشود تا آنجا که میشد عوامل ما در ایران اینها را میخریدند آنها را باید سوار کامیون کنند چون لاغر میشد تا میآوردیمشان کامیون هم نبود باید پیاده میآمدند از همه جوانب برای ایران باید گوسفند تهیه بکنیم بطوریکه بعد به شهرهای دیگر هم کمبودی وارد نشود. مقدار زیادی گوشت سرد ما با طیاره از رومانی میآوردیم مقدار زیادی گوشت یخ زده با کشتی مرتب از استرالیا میآوردیم مقداری هم ۳۰ هزار در ماه گوشت زنده استرالیایی با کشتی میآوردیم خرمشهر و در آنجا ما یک پلی درست کرده بودیم چون از بس اسکله های شلوغ بود ما اینها را از کشتی میبردیم روی پلی از روی همان پل میرفتند از بالای واگن ها یک جا پائین آنجا برایشان یک جایی که بتوان اینها را نگاهداری کرد درست کرده بودیم و جای آبدادن و غیره اینها میماندند یک استراحت دوروزه میکردند از آنجا با کامیون مخصوص میآوردند به تهران و به بینید این چه جور برنامه ای باید ترتیب بدهید که هر روز اینها برسند مرگ و میر نباشد لاغر نشوند از بین نروند استانی بود و آن وقت مخالفت داخلی هم بود چونکه آنجا یک عده ای بودند عواملی بودند که حتی بعضی ها شان هم ارتباط با خیلی خیلی مقامات بالا داشتند که سالی صد میلیون تومان از اینکار استفاده میکردند و ما اینرا قطع میکردیم منجمله اینست که قصای تهران هم آمده بودند از شهرداری تهران پانزده میلیون تومان و از وزارت تولیدات هم در دو سال قبلی که من نبودم آنجا وقتی وزیر دیگری بود نزدیک ۱۲ یا ۱۳ میلیون تومان گرفته بودند بایستی پول را بدهند که نداده بودند یعنی قرض کرده بودند روی نرخهایی که معین شده بود و ۲۷ میلیون تومان اینها مقروض بودند بنده ترتیبش را داده بودم که در آن دو سالی که در آنجا بودم ما پانزده میلیون تومان شهرداری را پس گرفتیم و دادیم به شهرداری از ۱۲ میلیون تومان وزارت تولیدات نزدیک ۵-۶ میلیون تومانش را درآوردیم بعد گوشت تهران بود ولی یخ زده زیاد بود چون گوشت تازه نبود و حالا چه جنجالی ملت میکردند چه انتریکهائی بود، بر میداشتند گوشتها را میگذاشتند بخصوص بیرون که بگندد و لاشه ها را علم و کتل درست میکردند در نخست وزیری که بفرمائید این گوشت یخ زده ایست که امروز بما تحویل دادند در صورتیکه هفته پیش این گوشت را گذاشته بوده اند بیرون بگندد و البته اینها خوشبختانه پیدا میشد میرفتند دستگاهاهی تحقیقاتی خود نخست وزیری می گشتند و پیدا میکردند همه

اینهارا که اینها چکار کردند و لو میدادند آنها را و این گوشت باید هر روز آماده بشود تا یک روزی به بنده ابلاغ شد که قصابها اعتصاب کردند سه روز رفته اند توی اتحادیه همه شان ونمیآیند بیرون و در تمام قصابیها را بسته اند و اعلیحضرت شما را احضار کرده اند . بنده رفتم دیدم بله آنجا هستند شهردار تهران آنجا هست ورئیس سازمان امنیت و رئیس پلیس و رئیس شهربانی که آن تیمسار مبصر و بمن گفتند شما بزنید در قصابها را باز کنید مردم باید گوشت داشته باشند، گوشت از خود کشتارگاه ببرید و کشتارگاه را بگیر و شما ذبح کنید . آخر ما قصاب نیستیم ما سلاخ نیستیم پول خوردند داریم بلد نیستیم چه جور بکشیم چه جور وزن کنیم چه جور ببریم چه گوشتی چه جور ببریم البته فوری آقای نیک پی شهردار قبول کرد و گفت خیلی هم خوبست آدمم بیرون گفتم چکار کنیم گفتم من کمکی نمیتوانم بشما بکنم من غیر از گوشت چیز دیگری نمیتوانم بدهم من گوشت بهمه شما میتوانم بدهم . و بالاخره جلسه پشت جلسه دیدیم که درست شد ما دوتا کامیون بزرگ گوشت آوردیم ساعت ۵ بعد از ظهر ترافیک شهر که مردم دارد شروع میشود که برگردند خانه هایشان توی خیابان شمیران آنجا دفتر بنده بود دیدیم ۲۰ تا اتومبیل ایستاده سه تا کامیون بزرگ بود ۷ - ۸ تا اتومبیل پلیس و بعد اتومبیل شهرداری و یک مقداری قصاب و سلاخ از آنجا آوردیم و کلید ساز آوردیم و یک مقدار پول خورد و اینها گفتند حتماً هم شما باید باشید گفتم بمن چه دیگر من کاری ندارم ما راهم نشانندند توی اتومبیل راه افتادیم طرف تجریش هر قصابی را که دیدیم درش را شکستیم گوشت گذاشتیم توی آن یکی را هم گذاشتیم بفروشد به مردم . من آقا اصلاً رفته بودم توی اتومبیل قایم شده بودم خجالت از مردم می کشیدم از اینکار و در ضمن قصابها دیگر میآمدند بیرون از توی اتحادیه شان که رفته بودند اعتصاب کرده بودند مانده بودند آنجا ما رفتیم و دیدیم که نه نیک پی آمده و قدم میزند بیرون و خیلی هم خوب و حا لا هر دفعه هم که میرویم اتومبیل میرود توی آن شلوغی یک دفعه میگویند یک قصابی آن طرف است تمام این بیست تا اتومبیل و کامیون و تمام پلیس ها می ریختند راهها را قطع میکردند اینها را برمیگرداندند از این طرف که این اتومبیلها را ببرند آنجا در را بشکنند مردم حاج و واج مانده بودند این موضوع چه هست دوباره اتومبیلها دور بچرخند از آنطرف بروند اصلاً یک جنجالی درست شده بود تا تجریش که بنده پیاده شدم دیگر آدمم خانه گفتم من که رفتم اینکار صحیح نیست شما هر کاری میخواهید خودتان بکنید بعد ساعت چهار صبح ما فرستادیم کماندوها را رفته اند کشتارگاه را اشغال کردند سلاخ گذاشتیم آنجا



شروع کردند به کار قصابی چون آنجا دزدی و کثافتکاری آن عوامل سابق خیلی زیاد میشد آن کشتار را گرفتیم ولی هیچ فکر نمیکردم که ما بتوانیم اینکار را بکنیم خوشبختانه گرفتیم کار را شروع کردیم و مرتب شد و افتاد روی غلطک کارها میچرخید غیر از ناراحتی عده ای که سالی صد میلیون تومان از دست داده بودند منتها هدف من این بود به اعلیحضرت عرض کردم آقا من یک برنامه تنظیم میکنم که اینها بشود یک سیستم جدید بیاید ولی بدهیم دست مردم خودشان بکنند، در اتحادیه یا غیر آن آدمهای سالم بیایند توی آن کار بکنند اینکار دولت نیست، دولت قصاب نیست دولت نمیدانم نانوائیست آخر نانوائیها را هم میخواستند بماندهند ما اینکاره نیستیم نانوا - قصاب پس فردا هم بشویم تا کسی را نپس فردهم بشویم خرازی فروش اصلاً "همه" کار را دولت دارد میکند این که صحیح نیست از عهده ما بر نمیآید و صحیح هم نیست. به اینجا رسیدیم که قیمتها را همینطور کنترل میخواستند بکنند و اینهم مسئله قصابی بود بعد بنده استعفا دادم رفتم پیش اعلیحضرت گفتم قربان بنده با نخست وزیر نمیتوانم کار بکنم. ایشان هر جا هست مرا بلوکه میکند یا کار مرا جلویش را میگیرد و او هم محظور دارد و نه این که شخص منست او هم تحت فشار جاهای دیگری است میخواهد فشارها را منتقل کند در نتیجه کار من پیش نمیروند بگذارید من بروم البته وجود نخست وزیر ارزشش بیشتر است برای دولت و برای شما ولی من یکنفر هستم و مرا بگذارید بروم ما با هم نمیتوانیم بچرخیم و بگذارید طوری باشد که اقلاً نه دوستی من و ایشان بهم بخورد و نه اینکه نقاری پیش بیاید در دولت. گفتم نخست وزیر دیگر بمن اعتمادی ندارد و واقعا هم اینطور داشت میشد. اعتماد ندارد که من آدم حرف گوش کنی هستم و دارم کارش را انجام میدهم خیال میکرد من یواش یواش یا غی شده ام در دولت در صورتیکه اینطور نبود من واقعا "دلم میخواست کارم را بکنم منتها از بس در کار انواع و اقسام فشارهای مختلف میآمد و ایشانهم منتقل بمن میکردن میشد خودش هیچ جور حمایتی نمیکرد فشارها را منتقل میکرد، اعلیحضرت فرمودند من ترتیبش را میدهم شما حالا باشید تا بعد خیلی با مزه بود فرمایش اعلیحضرت به یک مسافرت میرفتند یا میآمدند ما رفته بودیم فرودگاه - فرودگاه که بودیم دیدیم که آمدند اعلیحضرت و هما نظور که نخست وزیر هم همراهش بود رویشان را کردند بمن و گفتند که فکری کردند و یادشان نیامد چه میخواستند بگویند میدانستند چیزی میخواستند بگویند میخواستند یک جور اظهار لطف بکنند بعد گفتند بله آن طرح و نظرات شما را جمع به مراتع - حالا یادشان رفته بود که مراتع جز کار من نیست جزء کار گلسرخ است - مراتع

بسیار بسیار خوب است خیلی مورد رضایت منست همانطور با همان شدت عمل کنید کارتان را انجام بدهید گودرزی - منظورشان این بود که گودرزی وهو یدابشونند که سایر وزراء هم بشنوند که ایشان خیلی مورد مرحمت است ولی مراتع را مطرح کردند چون یادشان نبود بعد من خدمتشان عرض کردم ، البته وقتی که بعد شرفیاب بودم چند روز بعد ، خدمتشان گفتم ملاحظه میفرمائید ترتیب توسعه وزارتخانه طوری است که حتی اعلیحضرت هم وظایف وزارتخانه هارا نمیدانند که کدام مال کدام است آنروز فرمودید مراتع ، مراتع بمن مربوط نیست وقتی عرض میکردم که وزارتخانه هارا تولید نکنید ، گذشت آن استعفا راهم قبول فرمودند گفتند سرکار باشید و ادامه دایم تا هر فصلی که میشد میوه میخواستیم من به آقای نخست وزیر میگفتم که آقا چه دلیلی دارد که شب عید هرکسی بایستی میوه بخورد وقتی که میوه نیست اگر نیست نمیخورد ولی لازم نیست خودکشی کنیم که بهم میوه ارزان برسد ، این در کدام مملکت اینکار را میکنند بروید تولید بکنید خودش ارزان میشود . آنوقت اول سال که میشد میگفتند ما میوه نمیخواهیم میرسید به سه چهارماه قبل از عید میگفتم آقای نخست وزیر میوه میخواهید برای عید مثل پارسل من موافق آن نیستم ولی اگر میخواهید الان بگوئید بروم تهیه کنم ، نه نه آقا پول نداریم ، بودجه نداریم و نمیخواهیم درست میشد ۶ روز قبل از عید میگفتند آقا ما سه چهارهزار تن سیب میخواهیم ، سه چهارهزار تن پرتقال میخواهیم ، موز میخواهیم آقا آخر من چقدر گفتم آخر شما باور کنید من آن موقع ناخوش هم بودم دیسک داشتم بنده ۱۴ روز شبها توی اداره ام خوابیده بودم دائم با تلفن تماس داشتم و با لبنان روابط هم نداشتم روابط سیاسی هم نداشتم میوه هم از لبنان نمیشد گرفت یک مقداری اردن داشت ولی بیشترش مال لبنان بود سردخانه داشتند و جمع میکردند ما آدم فرستادیم رفتند به اردن با طیاره نظامی از آنجا باتاکسی و یواشکی وارد لبنان شده و لبنانها هم میدانستند رفته اند آنجا صحبت کرده بودند هر جا ۲۰ تن ۳۰ تن ۴۰ تن بعدما ۲۰۰۰ تن ۳۰۰۰ تن میخواستیم یکجا نداشتم جمع کرده بودند اینها را سوار کامیون کرده بودند ۱۵۰ تا کامیون ساعت ۶ هم مرزها را می بستند چون جنگ بود آن موقع بین سوریه و اسرائیل و اینها تا ساعت ۶ باید بیایند وارد مرز بشوند برسند به اردن در اردن از انواع جاهای مختلف طیاره اجاره کردیم که بیاید و اگر هم می نشست و آنها معطل میشد ساعتی ۲۰۰ دلار از ما جریمه میگرفت که این بارها را در زیر باران به هواپیما سوار کنند بیاید تهران چون در لبنان یکی از فروشندگان پول نقد هم میخواستند و چون ما رابطه سیاسی نداشتم

و پول بوسیله بانک حواله نمیشد - یکی از آدمهایی که فرستاده بودیم آنجا ۲۰۰ هزار دلار که از طرف بانک مرکزی به او داده شده بود که توی جعبه بدستش زنجیر کرد و بردند آنجا که بتواند باز کند و حالا این سیبها میرسد بازار میآید کامیونها توی راه می شکند، پنجر میشود، مرز را می بندند و تیراندازی میشود ولی آنرا طوری رساند که ما جریمه راندهیم ساعتی ۲۰۰ دلار چون سـر به جهنم میزدیم آذین آدمها که مدیرکل و غیره بودند صندوقها را بغل میکردند چون به اندازه کافی آدم نبود و میگذارند توی طیاره - طیاره میآید تا تهران وارد میشود و آنجا وزارت کشاورزی جلوی ما را میگیرد که اینها باید قرنطینه بشود میگویم آقا از بین میروید من چکارش بکنم شـب عیدهست حالا بعد گمرک میگوید گمرکش چه میشود این مسائل راحل کردیم میرسد بیرون فرصت نیست - اینها باید پاکت های یک کیلوئی - ۲ کیلوئی - ۳ کیلوئی باشد که به سرعت بتوانیم اینها را برسانیم به خیابان های شهر و به شهرهای شمال و شهر اصفهان و این ما را تا سوم چهارم عید میرساند و چه گرفتاریها و آنوقت قیمت باید ۳ تومان باشد برای ما چهار تومان تمام میشد بعد چهارتوما که می گذاشتیم که زحمت نداشته خرج نداشته باشیم آقای نخست وزیر که شبها میرفت به بیند که خط ایستاده اند میوه بخورند میگفت چند میخرید میگفتند بسیار بسیار خوب است ولی گران است یک خورده چهار تومان گران است و می گفتند بروید ۳ تومان بدهید - سه تومان ما یک تومان ضرر میکردیم بعد می گفتند فروشگاه فردوسی چرا ضرر کرده، در خلال این احوال چند برنامه جالب در وزارت تولیدات کشاورزی شروع شد که بعقیده من اگر ادامه پیدا میکرد اثرات مثبتی روی کشاورزی ایران میداشت یکی از این برنامه ها این بود که برای محصولات اصلی ایران که تغذیه مردم بیشتر براساس آنها بود یک نوع بیمه ای ابداع بشود که کشاورز بتواند با خیال راحت آن محصولات را بکارد و نگرانی از اینکه نوسانات قیمت ممکنست باعث ورشکستی او یا موجب مضیقه مالی او بشود، نگردد. عبارت دیگر اگر ما لازم داشتیم که پیاز وارد کنیم که در آن اواخر وارد میکردیم و همچنین مواد غذایی دیگری مثل برنج که ما از هندوستان و پاکستان وارد میکردیم بعلت اینکه مصرف بالا رفته بود و محصولات خود ایران کافی نبود برای ناچار بودیم که ما تشویق کنیم که کشاورز را که بدون واهمه از اینکه اگر زیاد تولید شد فردا روی دستش ماند او را بیمه بکنیم یعنی همان برنامه ای که در باره گندم اجرا میشد که ما می گفتیم که شما اینرا بکارید اگر که بازار خوب بود و قیمت از حدی که معین میشد هر سال تنی ۵۰۰ تومان - تنی ۶۰۰ تومان - تنی ۷۰۰ تومان بیشتر شد و فروختید که

بروید بفروشید ولی اگر افتاد زیر آن قیمت مازادتان را دولت میخورد  
انبار میکند و بعداً "اینرا در سالها ئی که کمبودی هست مصرف میکند یا دولت  
اگر خواست صادر میکند .

سؤال : آقای دکتر چه کمکهائی به کشاورزان میشود .

آقای دکتر گودرزی - بطور کلی کمکهائی که به کشاورزان میشد از طریق  
وزارت کشاورزی میشد وزارت تولیدات کشاورزی وقتی که محصول آماده میشد و به  
بازار میآمد کار ما شروع میشد درباره کاشت وزارت کشاورزی مسئولیت  
داشت به آنها راهنمایی بکند - بزرگندم یا برنج بدهد - وسائل کشاورزی در  
اختیارشان بگذارد از طریق تعاونیهای کشاورزی اعتباراتی در اختیارشان  
بگذارد . از طریق دستگاههای مطالعاتی اش اگر به بیند آسیبی - آفتی آمد  
در رفع آن آسیب اقدام بکند اینکارها را وزارت کشاورزی و یک مقدرایش را  
هم تعاون روستائی انجام میداد برای اینکه محصول بازار میرسد از آنجا  
رفتاری وزارت تولیدات شروع میشد که این محصول وقتی که میآید کافی باشد  
برای تغذیه مردم و قیمتش هم فوق العاده نشود یا آنقدر محصول تولید نشود که  
قیمت بیفتد پائین و محصول روی دست کشاورزان بماند رفتاری ما آنجا بود  
والا من فکر میکنم خود جنابعالی اطلاع دارید دولت چند نوع کمک میکرد بنسب  
کشاورزان اعتبارات در اختیارشان میگذاشت بعضی وقتها هم این اعتبارات  
متأسفانه خوب مصرف نمیشد بعبارت دیگر وامهائی که داده میشد وامها یا  
مبلغش کم بود که در دی از کشاورزی دوان میکرد یا اینکه نظارت نمیشد که  
آن وام به آن مصرفی که بایست برسد در نتیجه یک کشاورز ممکن بود بیاید ۵۰۰  
تومان در سال قرض بکند که ۵۰۰ تومان کاری برای او نمیکرد و بعد هم چون  
نظارت نمیشد با آن مثلاً " یک فرش میخرید یا کار دیگری میکرد که بکار کشاورزی  
نمیخورد ولی بهر حال کمک بود - اعتبارات بود - نحوه عمل بعضی وقتها  
درست انجام نمیگرفت از دادن بذر محصول به اینها کمک میشد از طرف وزارت  
کشاورزی از لحاظ چه دامداری و چه کشاورزی اگر گرفتاریهائی که پیدا میشد  
از طریق همانطور که عرض کردم آفت یا مرض و غیره اینها میرفتند از دستگاههای  
مختلف وزارت کشاورزی کمک میگرفتند و همینطور یک برنامه آموزشی داشتند  
که اینهارا در مزارع نمونه برای اینها کار کردن با وسائل ماشینی و یک  
سیستم های بهتر کشاورزی آبیاری را به آنها یاد میدادند این در حقیقت  
اینها نطفه های برنامه های اصلی کمک دولت بود ولی خوب در خلال این احوال

ویموازات این فعالیتها شرکتهای سهامی زراعی بوجود آمده بود آن البته با آن یک مقداری از مسائل اصلاحات ارضی را میخواستند حل کنند برای اینکه یک دهاتی که صاحب قطعه ای از اراضی تقسیم شده بود شاید این زمین کفایت نمی داد برای اینکه یک فامیل را زندگی شان را بگذراند اینها میتوانند بیایند و همانطور که خودتان اطلاع دارید اینها را گروه گروه میکردند و در نتیجه زارعین سهامدار میشدند در آن شرکت و ضمناً خودشان هم کار میکردند و حقوق می گرفتند که اینهم کمک بود.

سؤال - بنظر شما چقدر تغییر در اوضاع کشاورزی ایران بوجود آمد بعد از اینکه این طرحها ارائه شد به کشاورزان و آیا اصولاً ایران یک مملکت کشاورزی بود؟

آقای دکتر گودرزی: ایران از ابتدا یک کشور کشاورزی بود چون صنعتی نداشت و بواسطه یکی وسعت خاک و دوم بواسطه آب و هوای گوناگونی که داشت میتوانست یک مملکت تا حدودی کشاورزی بشود برای اینکه مایک مقدار زیادی هم اراضی داشتیم که غیر قابل کشت بود ولی میتوانست خیلی بیشتر از آنچه که کشاورزی ما پیشرفته بود پیشرفته تر باشد متأسفانه بدلائلی این کار صورت نگرفت چرا صورت نگرفت یکی این بود که یک برنامه صنعتی شدن سنگینی جلو آمد، حالا می پرسید که خوب چرا، دلایلش این بود حالا ممکنست که بعضی ها بگویند که اشتباه بوده یا اینکه زیاد دقت درش نشده بود ولی بهر حال کشورهای در حال توسعه اولین چیزی که میخواهند اینست که میخواهند صنعتی بشوند چرا میخواهند صنعتی بشوند بعقیده من چندتا دلیل دارد یکی اینست که صنعتی شدن رایک نوع ترقی و یکنوع رشد استنباط میکنند فکر میکنند هر کشوری که صنعت داشت کشور است که متمدن شده است کشوری است که مترقی شده است دوم اینکه اینست که میل دارند یک مقداری اجناس و کالاهائی که از خارج میخرند اگر بتوانند خودشان تولید کنند و در نتیجه پولی و ارزی به خارج نرود سوم اینست که میخواهند ایجاد کار بکنند - چهارم اینست که میخواهند تکنولوژی و علم و صنعت را بیاورند به مملکت خودشان و مردم خودشان را وارد یک حرفه هائی بکنند که نبوده در گذشته خواسته های مختلفی هست مسئله مسئله تناسب است که تا چه حد مقدرات یک مملکت - مقدرات مالیش - مقدرات زمانسببش - مقدرات اقتصادیش اجازه میدهد، مسئله نسبت در اینجا بعقیده من رعایت نشد چون یک تاکید بیشتری روی صنعت شده در یک زمان کوتاه در نتیجه چه شد، در

نتیجه این شده که کارهای صنعتی و طرحهای صنعتی و ساختمانی بقدری گسترش پیدا کرد که این یک مقدار زیادی از نیروی انسانی را از دهات و از مناطق کشاورزی جذب کرد بخودش در نتیجه شما این اواخر که میرفتید واقعا "دردها" میدیدید یا اشخاص پیر، یا بچه جوانها همه دنبال کار و درآمد بیشتر آمده بودند به شهرها یا نقاط صنعتی و آن قطب‌هایی که بوجود آمده بود. دوم چون بهر حال سرمایه یک مقدار معینی است اکثرش رفته بود دنبال صنعت و یا طرحهای ساختمانی و یا راهسازی و ارتباطات و همینطور مسائل نظامی و غیره و دفاعی این بود که سهم کمتری به کشاورزی ما میرسید سوم این بود که بطور کلی یک طرز فکری بوجود آمده بود که ما یک کشور خیلی کشاورزی نمیتوانیم باشیم شاید - بواسطه اینکه واقعا" اوضاع جغرافیائی ما آنطور نبود که کشاورزی و یک کشور کشاورزی مطلق باشیم ولی خیلی بمراتب بیشتر از این میتوانستیم پیش برویم و شاید اگر زمان میبود و یک مقدار توجه بیشتری میشد به آن حد هم میرسیدیم که تا مقدار زیادی لااقل در بعضی از محصولات ما متکی به خودمان باشیم و احتیاج به خارج نداشته باشیم در همه چیز نمیتوانستیم باشیم در مثلا" مسئله گوشت مسلما ما نمیتوانستیم یک کشوری باشیم که احتیاج به خارج نداشته باشیم چرا؟ برای اینکه اولاً" جمعیت بالا میرفت مصرف بالا میرفت و بعد رقابتی میشد برای تهیه بین یا غذای دام یا غذای انسان و اراضی کشاورزی ما و مقدار آبی که داشتیم محدود بود و بنابراین نمیتوانستیم اول آدم‌ها را بگذاریم برویم دنبال دام که اسباب تغذیه آنها را تهیه کنیم این بود که گوشت یک موضوعی بود که در ضمن هر کش که در آمدش بالا میرفت مصرفش خیلی بیشتر میشد خیلی بمراتب نسبت بیشتری از آنرا میگرفت چنانکه من یاد می‌آید که در سالهای بین ۴۵ تا ۵۰، روز بروز طبق آماري که داشتیم - آمار دامی که از مناطق کشاورزی به مراکز شهری عرضه میشد کم میشد چرا برای اینکه خود کشاورزها شروع کرده بودند گوشت خوردن خودشان گوشت‌هایشان را مصرف میکردند در صورتیکه در گذشته خیلی کم مصرف میشد و یا در گذشته یک قورمه درست میکردند که میتوانستند اینها را در طی سال مصرف کنند و غیره ولی با افزایش نسبی درآمدشان اولین چیزی که اینها مصرف میکردند آن چیزی بود که تهیه میکردند بخصوص گوشت را خودشان مصرف میکردند و ما زادی اگر داشتند می‌آوردند به شهروان همینطور بیشتر هم میشد حتی کشاورزانی که سیلشان باز شده بود طرف شهر که بیایند کار پیدا کنند اینها هم در اینجا گوشت خور شده بودند کباب میخواستند - چلوکباب میخواستند و غیره و خودش یک تعداد چلوکبابی‌هایی که در تهران مشغول بکار بود اگر در سال

های بین ۴۵ و ۵۰ مقایسه میکردید با سالهای ۳۰ و ۳۵ میدیدند اصلاً قابل مقایسه نبود و خوب این خوب بود ولی در ضمن باید میدانستیم که ما نمیتوانیم همه گوشت را ما خودمان تامین کنیم باید از خارج بیاوریم ولی چیزهای دیگر را ممکن بود من فکر میکنم گندم را میتوانستیم ما تهیه بکنیم که در آن سالها که لازم نباشد مقدار زیادی که این سالهای آخر وارداتش که بمقدار بسیار وحشتناکی رسیده بود، در ایران تهیه بکنیم - برنج برای ما مشکل بود که تهیه کنیم برای اینکه آب زیادی میخواهد و مناطق خاصی میخواهد و ما هم در ایران با وضع جغرافیائی آن مقدور نبود و چون مصرف هم بالا میرفت و برنج هم یکی از مواد اصلی غذائی ایران بود بایست یک مقداریش را از خارج میآمد، بنابراین خیلی از چیزها را ما میتوانستیم در داخل تهیه بکنیم و کافی هم باشد و نوعش را هم مرغوبتر بکنیم ولی خیلی چیزها را ما باید قبول میکردیم که باید از خارج وارد کنیم این تناسب بین کشاورزی و سایر سکتورها و سایر بخشها یعنی مثل صنعت - مثل ارتباطات - مثل بهداشت - مثل دفاع و غیره و غیره تناسبش بعقیده من زیاد درست نبود و اگر درست تر میبود شاید مشکلات مادر آنجا کمتر میشد.

این مسئله گوشت را که مطرح کردیم تنها مسئله گوشت تولیدش نبود تولیدش از یکطرف و آوردن گوشت بمراکز مصرف و توزیعش یک مسئله دیگری بود و وضع ما وضع یکخورده عقب افتاده ای بود، آماده نبودیم وسائل حمل و نقل درست از هر جای مملکت و بخصوص از آنجاها یک تولید میشد نداشتیم - سردخانه با اندازه کافی نداشتیم سلیقه مردم در اینکه گوشت تازه را میپسندیدند در صورتیکه در همه جای دنیا الان هم از لحاظ ضرورت سردخانه میروند و هم از لحاظ اینکه گوشت سردتر تر میشود وقتی در سردخانه میماند عوض شده و شما گوشت تازه در کشورهای غربی و حتی کشورهای سوسیالیست هم کمتر پیدا میکنید مگر اینکه کسی در مزرعه خودش گا و گوسفندی را پرورش بدهد و خودش مصرف بکند و الا در مراکز جمعیت شهری در همه جا گوشت یخ زده یا گوشت سرد تسوی سردخانه است ما سردخانه نداشتیم این اواخر شروع کرده بودیم بساختن چند تا سردخانه و بهیچوجه کافی نبود توزیع ما سیستم یک سیستم عقب افتاده بود برای اینکه ما بیشتر موارد گوسفندها را پیاده از مراکز تولید میآوردیم بمراکز مصرف و اینها گوشتش تمام از بین میرفت میشد استخوان و تازه باید اینها را ما چند روزی اقلان نگاهداریم و اینها را بسه آنها غذا بدهیم که چاق بشوند فرصت نداشتیم چون مصرف زیاد بود بایست

میرفت به سلاخ خانه و در نتیجه شما مقدار زیادی اتلاف گوشت و پول داشتید در این فاصله. مشکل دیگر گوشت مشکل توزیعش بود تولیدش یکطرف توزیعش از اینکه بیاییم و حمل آن به مراکز مصرف و یکی فروش آن ما با سیستمی که با قصابها داشتیم و هر قصابی باید بدستش برسد آیا بهر قیمتی که او میخواهد بفروشد یا به قیمتی که ما میگذاریم روی آن که حتماً " به این قیمت بفروشد عملی نبود و در نتیجه یک سوء جریان فوق العاده ای در کار بود که هم مصرف کننده ناراضی بود و هم تولیدکننده ای که میآمد پولی بدستش نمیرسید و هم خود قصاب ناراضی بود حالا یک قصابی که مسن تر بود و یا کارش را بهتر انجام میداد شاید هم زندگی نسبتاً راحتی میکرد و هم مردم از او راضی بودند ولی اکثراً نبودند و طبیعی است هر وقت که یک جنسی کم بشود مردم قیمتش را میبرند بالا و هر چه میتوانند از مصرف کننده میگیرند این مسأله فروش گوشت به مردم هم برای ما یک دردس فوق العاده ای بخصوصی در تهران و همچنین در شهرهای بزرگ بوجود آورده بود حالا شهرهای کوچکتر آنقدر مشکل نداشت در اینجا هم یک برنامه ای تنظیم شد با وجود اینکه من خیلی شخصاً مخالف این بودم که دولت در این نوع کارها مداخله بکند بعقیده من بقصدی مسائل زیادی دولت داشت که بایستی هم خودش را صرف آنها میکرد که به این مسائل جزئی که خود مردم میتوانند انجام بدهند نیابستی وارد میشد و بایستی فقط راهنمایی میکرد بایستی برایشان فقط روشهایی میگذاشت برای اینکه نگاهت میکرد ولی ناچار شدم طبق دستور دولت حتی قسمت توزیع داخلی توی شهرها البته فقط تهران بود چون مادرهای دیگر اصلاً وسیله نداشتیم ولی بطور کلی وظیفه داشتیم توزیع داخلی شهرها را هم زیر نظر بگیریم و دولت در آن دخالت بکند این بسیار نا صحیح <sup>بنظر</sup> من بود کار بسیار سختی بود ولی خوب چون فعلاً دستور بود در اینکه اینکار را بکنیم با این شرط که بعداً " ما بتوانیم وقتی سیستمی را پیاده کردیم تا حدودی و سردخانه هایمان راه افتاد وسیله حمل و نقلمان درست شد تا یک حدودی عرض میکنم چون یک مقدار زیادی زمان میخواست که از عمر بنده و آن دولت و همچنین آن نسل شاید خارج بود این بود که قبول کردم برای یک مدت محدودی ما توزیع داخلی تهران را بعهده بگیریم و در اینجا دستور دستور دولت بود و نظر نظر خود شخصاً علیحضرت برای اینکه سوء جریاناتی بود و عده زیادی داشتند از این طریق بطور غیر صحیح سرمایه دار میشدند. ما اینکار را که شروع کردیم یک برنامه یکساله گذاشتیم که تا این برنامه یکساله بتوانیم سیستم توزیع شهری را درست بکنیم و بدهیم دست خودشان بگوئیم حالا طبق این سیستم انجام بدهید چون قبلاً سیستم خیلی خیلی بدوی بود که متأسفانه راههای سوء استفاده آن زیاد بود چنانکه سالها قصابها در حدود ۱۵ میلیون



تومان پول شهرداری را گرفته بودند پس نداده بودند و ۱۵ میلیون تومان هم پول از وزارت تولیدات در قبل از من وام گرفته شده بود آنرا هم پس نداده بودند و در ضمن هم اجاف میکردند در آن فاصله این چند ماهی که این برنامه را بکار انداختیم کمیود گوشتی بوجود نیامد و پول شهرداری را پس گرفتیم پرداختیم و تمام این برنامه با مبلغ ۱۵ میلیون تومان که از بانک مرکزی قرض گرفته بودیم با ۹ درصد ما این برنامه را شروع کردیم گوشت میرسد البته گوشت بیخ زده بمقدار زیاد که همانطور که عرض کردم مردم نمیدانستند این گوشت بیخ زده را بگذارند خودش خود بخود آب بشود و غیر منجمد بشود و بعد مصرف کنند اینرا به ترتیبی خنک میگردند که گوشت سیاه میشد و بدمزه میشد و یکی هم خوب مردم یک مقداری هم مخالف این بودند نمیخواستند این برنامه انجام بشود و در باره اش سرو صدا های زیادی میکردند که بلکه این برنامه را مفتضح کنند با سردخانه ها و آوردن گوشت سرد آوردن گوشت تازه - خرید گوشت تازه بالا بردن قیمت خرید و در نتیجه یک مقدار سوبسید دادن به تولیدکننده ما کمیود گوشت در آن مدتی که من نظرم هست برداشتیم و برنامه با همین ۱۵ میلیون تومان قرضی که از بانک مرکزی گرفته بودیم میخرید و در فاصله ۱۳۵۰ بعد آنطوری که من شنیدم ببخشید در سال ۱۳۶۰ بگذارید تاریخ فرنگی اش را بگویم بهتر باشد بین ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۸ آن شش هفت سال تا آنجا تیکه من شنیدم واردات گوشت به سالی در حدود ۷۸۰ تا ۸۰۰ میلیون دلار میرسید که اصلاً این باور کردنی نیست که اینجوری باشد برای اینکه خوب البته باید قبول کرد که مصرف خیلی رفته بود بالا و مقدار زیادی خارجی آمده بود به ایران که این خارجیها که کار میکردند و اینها خوب مصرف گوشتشان خیلی بیشتر از هر یک فرد ایرانی است و ایرانیها هم مصرف گوشتشان هم جمعیت بالا رفته بود و هم چون درآمدشان رفته بود بالا مصرفشان بالا رفته بود و مصرف زیاد بود ولی این رقم اصلاً رقم فوق العاده عجیب و غریبی بود و در اینجا در آن خللی که بنده در وزارت تولیدات کشاورزی بودم بعد از ۴ - ۵ ماه برنامه ما درست پیاده نشده بود و بجای نرسیده بود که میدانم بچه علت یا چه کسانی که البته همان کسانی که شاید از این طرح ضرر میبردند و منافع گذشته شان سد شده بود به فعالیت پرداخته بودند کم کم به جای رسید که این برنامه را برنامه غیر منطقی و برنامه طولانی قلمداد کردند بطوریکه ذهن اعلیحضرت را مشوب کردند که اینکار غلط است اشتباه است باید کار برگردد همانطور که اول بوده است دست مردم من حضور اعلیحضرت عرض کردم که این برنامه برنامه ای بود که خود دولت آنرا فشار آورد من هم خوب اصلاً موافق نبودم ولی الان وسط این برنامه

با زعوض کردن و اینکه برگردیم سر جای اول نه تنها پیشرفتی نکردیم بلکه این زحمات و این خرجهایی هم که کردیم اینها به هدر می رود و مثل عوض کردن مثل معروفی که میگویند عوض کردن اسب در وسط رودخانه است پس جازه بدهید یک چند ماهی بگذرد این برنامه به یک جایی برسد آنوقت حتما "تعطیل میکنیم برای اینکه اصلا" از عهده دولت برنمیآید و ثانیا "صحیح نیست که دولت اینکار را انجام بدهد ایشان قبول کردند ولی فشارها بمراتب زیادتر شد تا جاییکه حتی من فکر میکردم که من ممکنست عوض بشوم از آن کار و بروم که خیلی هم خوشحال میشدم البته در آن موقع خاص برای اینکه بسیار بسیار کارهای سنگینی بعهد من واگذار شده بود ، بخصوص ماسعی کردیم وارد کردن گوشت خارجی را به دست افراد خصوصی ندهیم چون در آنجا بود که سوء استفاده زیاد میشد و اینرا با یک قراردادهایی که بیشترش هم از طریق مناقصه گذاشته بودیم یعنی تقریبا " همه معامله با کشورهای سوسیالیستی بود که بین دوتا دولت قرارداد بسته میشد مثل دولت رومانی و دولت لهستان از طریق آنها قراردادها بسته میشد تا یکروز آقای نخست وزیر من را در جایی دید و خواهشی کرد که روز جمعه<sup>ای</sup> با هم چای بخوریم من روز جمعه رفتم پهلوی ایشان بمن گفتند که تومدتها است که گفتمی که میخواهی به سفارت بروی و حالا یک پست سفارتی هست و شما میتوانید به آنجا بروید اگر میخواهید بروید من احساس کردم که دیگر وجود من در وزارت تولیدات کشاورزی لازم نیست بخصوص اینکه خیلی اصرار بمن میشد که کنترل قیمتها را شدیدتر انجام بدهم در صورتیکه وزارت تولیدات کشاورزی بهیچوجه قدرت اجرایی در قیمت گذاری اجناس نداشت و بهیچوجه مصلحت هم نبود برای اینکه شما با چوب و شلاق زدن و مردم را به زندان فرستادن تولید را اضافه نمیکنید و هر وقت که برای یک پرتقال ده نفر خریدار باشد آن ده نفر بالاخره قیمتها را میبرند بالا آن میگوید من این را یک تومان میخرم آن میگوید ۱۵ ریال میخرم آن میگوید ۲ تومان میخرم و در نتیجه فروشنده هم به آن کسی که قیمت بیشتری بدهد خواهد فروخت و یک عده ای هم محروم میشوند که اصلا" نمیتوانند وارد این بازار خرید میوه بشوند محروم میشوند از میوه یا هر جنس دیگری در نتیجه بهیچوجه این سیاست صحیحی نیست که شما با زور میتوانید قیمتها را ثابت نگاه دارید شما باید عرضه را زیاد کنید عرضه که زیاد شد خود بخود قیمت میافتد حالا این عرضه یا از طریق واردات است یا از طریق تولید داخلی است یا هر دو در آنجا بمن فشار آورده میشد که همه چیز چون اسم مواد مصرفی که فقط بعلت اینک ما فروشگاه فردوسی جزء آن وزارتخانه شده بود و به آن میگفتیم مواد مصرفی شما همه چیز را باید کنترل کنید از قیمت ادوکلن گرفته

تا قیمت یخچال تا قیمت آجر تا قیمت سیمان در صورتیکه برای هر کدام آنها یک وزارتخانه خاصی هم بود که آنها باید کنترل میکردند و اصلاً "وزارتخانه ما چنین قدرتی نداشت، آدم نداشت برای اینکار و اطلاعاتی نداشت برای این کار و نه ما در قیمت گذاری اولیه اش سهم بودیم و نقش داشتیم و نه در نظارت بعدیش و نه اجازه ای داشتیم که اصلاً" تنبیه بتوانیم بکنیم ما کاری نمیتوانستیم بکنیم قانونی نبود برای اینکار، و چون مقاومت زیادی در اینکار میکردم احساس کردم که شاید دیگر جای من در آن جا نیست از آقای نخست وزیر پرسیدم که ممکنست که من اصلاً" در دولت نباشم آزاد باشم گفتند نه یک چیز دیگر هم هست حالا شما میتوانید یا اینکه وزیر کابینه بمانید یا اینکه سفیر بشوید گفتم چطور گفتند که اعلیحضرت در نظر دارند که یک تغییراتی در ارتش بدهند در سطح بالای ارتش حالا چون در سطح بالای ارتش یکی از وزراء که خیلی آدم صدیقی بوده است آدمی بوده است وفادار بوده است آدمی است که بسیار آدم خوبی هست و اعلیحضرت به او لطف دارند در حد بازنشستگی است و این شخص را چون میخواهند از آن سمت بردارند میخواهند در یک سمتی بگذارند که یکسال آخر دو سال آخر هم در یک سطح وزارتش باقی باشد بعد برود بازنشسته بشود و این شخص وزیر جنگ فعلی است چون میخواهند کسی دیگر را سر جایش بگذارند ایشان را هم نمی خواهند که بازنشسته اش کنند یا بیرون بیندازند برود در نظر دارند در همین دولت بماند و یکسال دیگر بازنشسته بشود و تنها وزارتخانه ای را هم که میتواند اداره کند وزارت تولیدات کشاورزی است چون نظیر کارهایی است که در ارتش میکنند چون وزارت جنگ نقش زیاد نظامی واقعا" ندارد بیشتر نقش تهییجه ملزومات و غذای و لوازم ارتشی است و سربازها و چون در آن کار ایشان تجربه دارند تنها وزارتخانه ای که ایشان میتوانند اداره کنند آنجا است بنا بر این ایشان میل دارند او را بگذارند جای شما که بتوانند بعد جای ایشان یک کس دیگری را بگذارند و جای نفر بعدی شخص دیگری را بگذارند و تغییراتی در ارتش بدهند ولی چون رضایت کامل از کار شما هست دوتا پیشنهاد میشود یا اینکه چون خودتان میل داشتید به سفارت یک سفارتی که هر کدام زودتر آزاد شد شما میتوانید آنجا بروید و بمن سفارت مثل سفارت زاپین گفتند و دوباره سفارت هلند گفتند این دوتا زودتر از هر جای دیگری باز خواهد شد یا اینکه شما در دولت بمانید و

و وزارت حمل و نقل را بوجود بیاورید که خودتان سه چهار سال پیش می گفتید که آن لازم تر از وزارت کشاورزی است که تجزیه بشود و چهارتـــا وزارت خانه بشود. چرا آن کار را نمیکنید؟ حالا میخواهیم اینکار را بکنیم بدست خودتان. من از ایشان پرسیدم که اعلیحضرت کدام را می پسندند گفتند که شما در دولت بمانید و آن وزارتخانه لازم است چون وزارت راه بهیچوجه از عهده برنامه ریزی ترانسپورت و حمل و نقل بر نمیآید تمام همش صرف ساختن راه و نگاهداری راه است که مردم همیشه شکایت دارند و کم است و این خودش کار عظیمی است. بنابراین وزارت راه میماند همان کارها را میکند ولی از اینکه باید برنامه ریزی بشود که وقتی بندری ساخته میشود راه آهنش و راههای اصلی هم که به آنجا میرسد نقشه اش تهیه شده باشد و یا لاقط بوجود آمده باشد یا لاقطش نقشه اش تهیه شده باشد یا فرودگاهی ساخته میشود بدانند که وسائش، راههایش هست یا جای صحیحی هم ساخته شده نه اینکه فرودگاهی باشد که از لحاظ اقتصادی ارزش نداشته باشد یا راههای اصلی کجا باشد - راههای فرعی کجا باشد - نسبت راههای فرعی به راههای اصلی چه باشد ترن هائی که ما میخواهیم الان راه آهنمان را توسعه بدهیم خطوط اصلی کجا باشد، این مسائل را اصلاً وزارت راه که آنقدر گرفتار مشغله راهسازی و راهداری است به اینکارها نمیرسد ما میخواهیم یک وزارت خانه جدید کوچکی با افرادی که بیشتر هم اقتصاد دان باشند و اینها بتوانند آنرا اداره کنند درست کنیم و شما اینرا بوجود بیاورید. جایی که خودتان هم به آن اعتقاد داشتید گفتیم همانطور که سه چهار سال پیش در موقع تجزیه وزارت کشاورزی گفتم حالا هم می پرسیم شما کدامش را میل دارید که من بروم خارج یا بمانم داخل گفتند منم میل دارم که بامن باشید و باهم سالها بودیم در اینجا با هم همکاری کنیم و اینکار را بکنید این مهمتر است گفتم خوب کی این وزارت خانه را بوجود میآورید گفتند که بمحض اینکه لایحه اش تنظیم بشود، هر وقت لایحه اش تنظیم شد شما به آن سمت منصوب خواهید شد یا آن وقت وزیر مشاور خواهید بود و مسئول اینکه این طرح وزارت حمل و نقل را تنظیم کنید، بعد از تصویبش از مجلس شما به آن سمت منصوب میشوید. گفتم اینرا قول میدید یا اینکه من همانطور وزیر مشاور خواهم ماند

و آن وزارتخانه را بوجود نخواهید آورد چون اگر قرار باشد وزیرمشاور باشم که دیگر واقعا کار نداشته باشم فقط توی اطاقم نشسته باشم و هروقت از بنده نظری بخواهید که بشما بدهم که اکثرش هم ممکنست قابل قبول نباشد من ترجیح میدهم بروم به سفارت گفتند نه حتما این کار خواهدشد فردا هم در مجلس ما چون فردا قرار است که معرفی کنیم شمارا و سایرین را که عوض شده اند اینست که در مجلس هم همینطور معرفی خواهید شد گفتم بسیار خوب پس بنده قبول میکنم .

فردا که شرفیاب بودیم حضور اعلیحضرت بعنوان معرفی یک عده ای بودیم که تغییرات در وزارتخانه هایشان بوجود میآید بمن هم اوامری صادر کردند که حتما باید ترن هارا ما برقی بکنیم بیشتر و بایستی بنادر بیشتری و بنادرمان باید توسعه بیشتری پیدا کنند که اینهمه کشتی ها تاخیر نداشته باشند راههای فرعی بخصوص که متصل میکند مناطق کشاورزی را به خطوط اصلی ارتباط و بیایند به شهرها ارتباط پیدا بکنند و تاکید بیشتری بشود و دستوراتی در این مورد صادر فرمودند و بخصوص رو کردند به آقای نخست وزیر و گفتند شما به مجلس که معرفی شان میکنید و برای اینهم لایحه اش را خودشان تنظیم بکنند و دونفر مهندس هم که معرفی میکنید بگوئید که ایشان فعلا وزیر مشاور و مسئول تهیه لایحه وزارت حمل و نقل هستند که وقتی آماده شد ما تقدیم خواهیم کرد بقیه اش را، کارش را انجام بدهند ، به این ترتیب ما معرفی شدیم و آمدیم بیرون بنده در ظرف سه ماه با کمک هفت هشت نفر از همکارانم کسه از دستگاههای مختلف جمع کردم و در اینمورد ذی اطلاع بودند و بعد با تماس با چند کارمند کشوری که وزارت حمل و نقل داشتند و طرحهایشان را گرفتیم ، سوابقشان را گرفتیم ، تجربیاتی که پیدا کرده بودند گرفتیم و یک برنامه ای تنظیم کردیم که یک وزارتخانه خیلی کوچکی ولی خیلی مجهز از لحاظ فکری و مغزی بوجود بیاید که بتواند برنامه ریزی حمل و نقل مملکت را بطور کلی بتواند بکند و ضمنا دو سه تا از دستگاهها هم ناچار بود که بصورت مستقل ولی زیر نظر این وزارتخانه انجام وظیفه کنند . این دستگاهها دستگاههایی بود که دیگر به کار وزارت راه که فقط راهداری و راهسازی قرار بود بکند نمیخورد و مثل راه آهن بود ، مثل سازمان بنادر و کشتیرانی بود ، مثل شورای عالی هواپیمایی کشوری بود ، مثل شرکت هواپیمایی ملی بود و همین و این دستگاهها هم بایست زیر نظر این وزارتخانه ولی بطور مستقل و دستگاههای وابسته این وزارتخانه کار

بکنند منتها خود وزارتخانه دستگاہی بود که شاید بیشتر از ۲۰۰ نفر لازم نبود که عضو داشته باشد تمام دستگاہ از دربان گرفته به بالا . این طرح تهیه شد و دادیم به آقای نخست وزیر بعد چندین ماه گذشت و خبری نشد و حتی چند بار هم که من برای گزارشاتی رفته بودم حضور اعلیحضرت ، اعلیحضرت سئوال فرمودند که چه شد آن طرح عرض کردم که دادم به آقای نخست وزیر گفتند پس چرانیا آمده است پیش من گفتم بنده اطلاع ندارم .

سئوال : چه سالی بود آقای دکتر ؟

آقای دکتر گودرزی: این در سال ۱۳۴۹ بود و اواخر ۴۹ و اوائل ۵۰ . من بعد یواش یواش متوجه شدم و بالاخره یکروز خود آقای نخست وزیر با من صحبت کردند گفتند شما چطور است این وزارتخانه را درست بکنید ولی از دو دستگاہش بگذرید گفتم از چه دستگاہهایش گفتند که شرکت هواپیمائی ملی و شورای هواپیمائی ملی و یکی هم سازمان بنادر و کشتیرانی گفتم بچه علت بگذرم برای اینکه شما یک چیزی را که درست میکنید باید با هم همبستگی داشته باشد والا حالا تکه تکه خورده خورده اینجا گذاشتن باز مثل سایر کارها یمن در گذشته خواهد بود این باید یک هماهنگی داشته باشد و ما بعنوان یک بسته و بعنوان (پاکج) اینرا ما باید درست بکنیم گفتند که مسئول یا رئیس شورای عالی هواپیمائی کشوری استعفا داده است از این کار گفته است اگر اینکار برود بوزارت حمل و نقل من استعفا میدهم ، مرحوم تیمسار خاتم بود گفتم دلیل ایشان چیست ؟ گفتند ایشان گفته اند که ما به زحمت اینرا از وزارت راه در آوردم برای اینکه آن موقع این شورای عالی هواپیمائی کشوری زیر نظر وزارت راه بود برای اینکه حرف ما را نمی فهمیدند همه اش مشغول راهسازی بودند و راهداری بودند و غیره آوردیمشان در نخست وزیری این دستگاہ را و من با نخست وزیر مستقیم کار میکنم حالا دوباره باز ببریم زیر نظر یک وزیر دیگر هم اقلان" کسر شأن است و هم اینکه خوب این وزیر هم ممکنست گرفتار باشد حرفهای ما را نفهمد گفتم خوب اینکه صحیح نیست پس بنا بر این هر دستگاہی باید مستقل باشد ، برای اینکه فکر نکند وابسته به یک وزارتخانه باشد برای اینکه میگویند حرف ما را نمی فهمند اینها و دوم کسر شأنی نیست ایشان در آن سمت قبلا" بودند حالا هم هستند بعلاوه ایشان سمت دیگری دارند که خیلی شاید بالاتر است و آن سمت ریاست نیروی هوائی است ، بنا بر این این سمت فرعی است در این گوشه دارند گفتند بهر حال ایشان تهدید

کرده اند که اگر اینطور بشود استعفا میدهند و نمیخواهم این حالت پیش بیاید و همینطور هم هواپیمائی ملی برای اینکه در ضمن تیمسار خاتم رئیس هیئت مدیره آنجا هم هست گفتم سازمان بنادر و کشتیرانی چرا؟ گفتند که وزیر دارائی گفته است که این سازمان، سازمانی است که زیر نظر ما بوده است و درآمد دارد و چون درآمد دارد بایستی وابسته بوزارت دارائی باشد گفتم خوب پس اداره پست هم جزء وزارت دارائی باشد چون آنهم تمبر میفروشد و درآمد دارد اداره پست و تلگراف هم باید مثلاً آنجا باشد تلفن هم آنجا باشد برای اینکه آنهم تلفن است درآمد دارد، اداره آب پس باید جزء وزارت دارائی باشد، اداره برق باید جزء وزارت دارائی باشد چون همه اینها درآمد دارند و دولتی دلیلی که بنادر و کشتیرانی با وزارت دارائی که مالیات جمع میکند و بودجه دولت را میدهد ارتباطی ندارد مسائل خاص خودش را دارد که باید بیاید با وزارت حمل و نقل باشد گفتند بله خوب و راهم نمیخواهیم ناراحت کنیم گفتم خوب آقای نخست وزیر اگر بخواهید و من آن موقع که وزارت کشاورزی را تجزیه میکردید و بمن ارتباط نداشت و من بعنوان وزیر مشاور و رئیس سازمان امور اداری و استخدامی میگفتم کار ناصحیح است و نکنید برای اینکه هیچکدام از آن وزارتخانه ها نه به بنده داده شدند و نه میشد و میگفتم این وزارتخانه را بوجود بیاورید، گوش ندادید و بعد از سالهای سال وزارت کشاورزی را ناچار کردید و از چهارتا آوردید به دوتا با خرج زیاد و اتلاف وقت زیاد دیدید که اشتباه بود حالا میگوئید من یک کار اشتباهی را بکنم و در ضمن هم خودم مسئول آن باشم من اینرا نمی پذیرم من میزی که سه پایه داشته باشد نخواهم گذاشت بنشینم گفتم من ترجیح میدهم که استعفا بدهم و بروم گفتند نه حالا این بار دوباره از آن استعفاها نباشد که باز دوباره قهر بکنی، باهم صحبت میکنیم، من گفتم که یا بایستی طوری که هست و اگر من انجام میدهم باید به این ترتیب باشد اگر هم بعنوان مشاور از من می پرسید و هرکس دیگر هم مسئول آن کار میکنید باز هم میگویم این وزارتخانه را یا اینطور بوجود بیاورید یا اصلاً بوجود نیارید و این باز چون هر ایجاد وزارتخانه و دوباره تفکیک کارها از یک وزارتخانه و ایجاد مقررات جدید یک مخارجی برای مملکت دارد وقت تلف کردن دارد و یک اشکالاتی دارد و این نمی ارزد دوباره من وقتی در مورد کار دیگری شرفیاب بودم حضور اعلیحضرت دوباره اعلیحضرت پرسیدند چطور شد باز گفتم نمیدانم چون من بهیچوجه نمیخواستم که بگویم که مسائل شخصی اینطوری در کار هست گفتم من اطلاع ندارم از آقای نخست وزیر به پرسید. طرح من داده شده است تا رفته رفته بجائی رسید که من فکر کردم که حتی مسائل

طوری شده است که خود اعلیحضرت هم تشخیص داده اند که بهتر است شاید فعلا" این موضوع مسکوت گذاشته بشود . من چون دیدم مسکوت گذاشته شد و من روی استعفایم پافشاری کردم به آقای نخست وزیر که من حتما " از دولت میآیم بیرون و واقعا" هم خسته شده بودم برای اینکه من از سال ۱۳۳۵ که وارد خدمت شده بودم تا نزدیک ۱۳۵۰ شده بود آن موقع پانزده سال من روزی ۱۰ - ۱۲ ساعت هفته ای هفت روز کار کرده بودم خسته شده بودم بعضی وقتها که اصلا" شب‌اداره خوابیده بودم شاید سرهم میکردیم شاید نزدیک دو ماه سه ماه من در این مدت در اداره خوابیده بودم و هفته‌ای هفت روز کار کرده بودم و از بچه هایم دور شده بودم که همدیگر رانمی شناختیم و غیره و درزندگی شخصی ام خیلی خیلی اثر گذاشته بود و بر فامیل خود من و خسته شده بودم دیگر و دلم میخواست بیایم بیرون این بود که خیلی پافشاری کردم . این در حقیقت دو ماه قبل از اوت ۱۳۵۰ دو ماه قبل یا سه ماه قبل از استعفای دولت بود چون مجلس تمام میشد و همان سالی هم بود که جشنهای ۲۵۰۰ ساله قرار بود بشود مجلس هم تمام میشد من فشار آوردم که من حتما" باید بروم در آن خلال یکروز نشسته بودم در دفترم معذرت میخوام یک روز پنجشنبه ای بود ساعت ده زودتر از اداره آمدم منزل چون سرما خورده بودم و حال خوب نبود دیدم حدود ساعت یک آقای نخست وزیر بمن تلفن کردند و گفتند که شما کجا هستید: دفتر هستی یا خانه گفتم منزل هستم گفت ممکنست مرا فوراً" بیایی به بینی گفتم من الان خوابیدم تا بلند شوم و لباس بپوشم و بیایم در حدود ساعت ۲ خواهد شد گفت نه من ساعت ۲ گرفتارم پس خواهش میکنم با اصفیاء که نایب نخست وزیر بود در آن موقع و رئیس سابق من بود و گفت با او دوست هستی برو با آن یک مطلبی هست با شما در میان میگذارد من رفتم پیش آقای اصفیا ساعت ۲ آقای اصفیا از من احوالپرسی کردند و گفتند که آقای نخست وزیر یک مطلبی را گفته اند و من بشما باید بگویم گفتم موضوع چه هست گفتند دانشگاه پهلوی رئیسش عوض خواهد شد و آقای نهاوندی آمده است تهران الان ومدتی است اینجا بی سرپرست است . اعلیحضرت علاقمندند یک لیستی تهیه بشود از کاندیداها برای ریاست این دانشگاه و آنجا هم میخواهند که حتما" چون مدرسه ایست که براساس سیستم امریکائی بوجود آمده و بیشتر اسنادانش در امریکا تحصیل کرده اند و غیره کسی باشد که تحصیلاتش در امریکا بوده باشد و در ضمن هم میخواهند یک کسی باشد که لااقل سطح وزارت را داشته باشد چون قبلا" آقای علم بودند بعد آقای نهاوندی بوده اند و غیره و اینست که شما در آن سطح هستید . حالا اگر علاقمندید اسم شما را هم در آن لیست بگذاریم گفتم من بهیچوجه علاقمند نیستم آقای اصفیا هم قبول کرد و چیزی نگفت و گفت خیلی خوب من پیغام شما را میدهم



من برگشتم منزل . شنبه رفته بودم . به اداره دیدم که آقای نخست وزیر صبح تلفن کرده اند که تو ساعت ۶ بیا پیش من . من ساعت ۶ رفتم پهلوی ایشان دیدم که من را تا شش و بیست دقیقه نگاهداشتند در اطاق انتظار گفتم کسی پهلوی ایشان هست گفتند که خیر گرفتارند . الان شمارا می پذیرند . ساعت ۶/۱۵ یا ۶/۲۰ گفتند که بفرمائید تو وقتی رفتم پا شدند و طبق معمول روبروسی و گفتند که خوب چرانمیخواهی بروی دانشگاه پهلوی گفتم بدلائل مختلف بدلائل شخصی است از من پرسیدند که من میل دارم که اسم توی لیست باشد گفتم نباشد گفتند حالا بدلائلش را بمن بگو گفتم بدلائل شخصی است گفتند بدلائل شخصی را هم من میخواهم بدانم چه هست . گفتم تعدادی هست یکی اینست که من خودم را با صلاحیت برای اینکار نمیدانم برای اینکه من الان مدتهاست از محیط آکادمیک دورم . درست است که من در خلال این ۱۷ - ۱۸ سال یک برنامه های یکماهه ای بود که در دانشگاه تهران تنظیم میکرد برای کارمندان عالیرتبه اداری و دولتی و بخش خصوصی میرفتم یک سه چهارتا سخنرانی میکردم و تا به این وسیله بتوانم کتابها را بخوانم و در ضمن اطلاعاتم را بیکورده به روز نگاه دارم ولی دور بودم از دانشگاه و من خودم را مجرب در اینکار نمیدانم . دوم اینست که من اگر آنجا بروم یک آدمی هستم معمولا "خیلی اصولی و تا حدودی هم که خودتان میگوئید خشک و خشن و در این جا که بروم اگر محصل درس نخواند - تخریب بکند یا شهریه اش را آنجا نپردازد و بکارهایی که نیایستی بعنوان یک محصل بکند من او را تنبیه خواهم کرد . مجازاتش خواهم کرد یا از مدرسه اخراجش خواهم کرد از طرف دیگر اگر سازمان امنیت بخواهد بیاید آنجا مداخله بکند و مزاحمت برای بچه ها درست بکند جلوی آنها را هم خواهم گرفت در نتیجه جنجال خواهد شد و در نتیجه من لجن مال خواهم شد از بین میروم چرا از اول مرا می فرستید آنجا چون من نخواهم گذاشت نه سازمان امنیت در آنجا مداخله بکند و بچه ها را اذیت بکند و یا بعضی کارهایی بکند و نخواهم گذاشت که بچه ها نیز از وظایف تحصیلی خودشان خارج بشوند و یک سوء جریاناتی پیدا بشود در نتیجه میخواهم یک دستگاه شسته و رفته ای کار بشود و این جنجال خواهد شد و چون جنجال خواهد شد و بالاخره کاسه و کوزه سرمن خواهد شکست بهتر است از حالا بروم . سوم الان من با بچه های خودم بواسطه گرفتاریهای اداری که بعضی وقتها دو هفته دوهفته اینها را نمیدیدم صبح که پا میشدم میرفتم به اداره اینها خواب بودند شب که از اداره بر می گشتم خواب بودند من بچه های خودم را هم درست نمیشناسم و تفاهم

ندارم و من آخر با چهار هزار بچه مردم چه تفاهمی میتوانم داشته باشم - سوم اینست که من الان مادری دارم که پدرم فوت کرده تنهاست در تهران مریض است و نمیتوانم تنهانش بگذارم و بایستی که پهلوی او باشم و خودم هم حقیقتش اینست که نمیخواهم در شهرستان زندگی بکنم اینهم دلائل جزئی است ولی شخصی است ، بنابراین بطور کلی من آمادگی ندارم و چهارم هم اینست که میخواهم بروم بخش خصوصی کار بکنم یکخورده به زندگی خودم برسم یکخورده برای خودم شاید یک پس اندازی بوجود بیاورم بعد از این همه خدمت دولت من زندگی خوب راحت بوده است ولی پس اندازی که اگر یکروز پایم به لغزد و یک ناخوشی یا کسالت شدیدی پیش بیاید یا برای بچه هایم اتفاق بیفتد چیزی ندارم بروم بخش خصوصی بلکه بتوانم پس انداز بکنم. گفتند من حقوق تورا در آنجا تامین میکنم هر جور هست گفتم چطور میخواهید تامین کنید؟ گفتند هر قدر حقوق هست مازادش تا سطح وزارت و غیره من از بودجه محرمانه میدهم گفتم آنهم برای من خوب نیست برای اینکه تازه مثل حالا خواهد شد گفتم نه نمیخواهم - گفتند خیلی خوب در این خلال صحبت که بودیم دیدیم در باز شد تیمسار خاتم آمد ، تیمسار خاتم آمد و خوب سلام و علیک کردیم باهم آشنا بودیم و غیره رویشان را کردند به تیمسار خاتم و گفتند که من دارم سعی میکنم این جوان را از وزارت منصرفش کنم قبول نمیکند گفت عجب کار خوبی میکنید از وزارت منصرف میکنید چون وزارت کار بسیار کثیف و بیخودی است اصلاً باید برود دنبال کارهای بهتر چون در وزارت اینها کار نمیتوانند بکنند، گفت دارم به او میگویم بیاید ریاست دانشگاه پهلوی را قبول کند میگوید نه، گفت عجب کار خوبی او میکند چون ریاست دانشگاه هم با آن گرفتاریهایی که دارد برای او مناسب نیست آدم دوستش را آنجا نمی فرستد توی چنین جای مشکلی، بعد گفتند خوب پس من باید به اعلیحضرت عرض کنم دلائل تورا گفتم که لزومی ندارد به اعلیحضرت چیزی بگوئید شما اسم مرا اصلاً توی لیست نگذارید، اگر توی لیست نگذارید لزومی ندارد بروید توضیح بدهید، بچه مناسبت توضیحات من را به ایشان بدهید، گفتند آخر اسم شما را ایشان داده اند ، در این موقع من گفتم اگر امر بوده اگر دستور است چون من هنوز مطیع دولت هستم انجام میدهم میروم آن کار را میکنم با کمال میل با وجود اینکه این مطالب مرا هم باید به ایشان گفته بشود ولی میروم انجام میدهم کارم را، گفتند نه خاتم هم گفت بله اگر امر هست که ایشان دیگر مطلبی نیست گفتند نه امر نیست اعلیحضرت ضمن اینکه خودشان که صحبت میکردند همینطوری گفتند که در ضمن راجع به اشخاص و کاندیداهای مختلف

گفتند که گودرزی هم برای اینکار خوبست و آدم قوی و مثبتی است و شاید آنجا بتواند برود آنجا را روبراه کند و اینست که من باید بگویم که چرا اسمش را توی لیست نگذاشتم گفتم پس خواهش میکنم تمام این مطالبی که خدمتتان گفتم به ایشان بگوئید که من دلائلم چیست که نمیخواهم بروم گفتند بسیار خوب . روز یکشنبه صبح دیدم آقای نخست وزیر بمن تلفن کردند با آن تلفن های مستقیم وزراء و گفتند که اعلیحضرت تورا انتخاب کرده اند برای اینکار و شما باید بروید . من مثل اینکه آب سرد روی سرم ریختند خیلی ناراحت شدم گفتم آقای نخست وزیر شما دلائل من را خدمت اعلیحضرت عرض کردید که من برای این کار مناسب نیستم خودم شخصا " اگر قرار بود یک رئیس دانشگاهی انتخاب کنم گودرزی را انتخاب نمی کردم . گفتند من به ایشان گفتم ولی ایشان گفتند نه خیر ایشان خیلی آدم خوبی است خوش فکر است و آنجا را دانشگاه را بسیار خوب اداره خواهد کرد و هیچ اشکالی پیش نمی آید و بنابراین فعلا " این مطلب را با هیچکس در میان نگذارید تا معرفی بشوید و بعد هم که معرفی شدید که میروید به شیراز . من خیلی ناراحت بودم از این موضوع و رفتم مستقیما " پیش اصفیا گفتم آقا اگر من که استعفا داده ام از دولت منکه خودم از اینجا میخواستم بروم خوب چرا مرا مجبور می کنید به کاری که نمیخواهم بروم منکه بعد از وزارت حمل و نقل گفتم که بگذارید من بروم و حالا آقای نخست وزیر اینکار را کرده اصفیا هم خیلی ناراحت شد گفت میخواهید من بروم با آقای نخست وزیر صحبت کنم . گفتم لزومی ندارد برای اینکه ایشان امر اعلیحضرت را بمن ابلاغ کردند این مسئله تمام شده است . دو روز بعد آقای علم تلفن کردند بمن و گفتند که چون ایشان هنوز رئیس هیئت امنا بودند آنجا از طرف شخص اعلیحضرت گفتند که بله شنیدم که شما انتخاب شدید و تبریک میگویم و اینست که چون آقای نهاوندی یک ماه است که اینجا هست و آنجا بی سرپرست مانده اینست که میخواهم هر چه زودتر شما خودتان را آماده کنید خودتان را برای حرکت که همین یکی دو روزه شرفیاب بشوید معرفی بشوید و بروید که اینجا معطل نشوید گفتم آقای علم شما رئیس سابق منم بوده اید که من معاون شما بودم ( در موقعی که ایشان نخست وزیر بودند ) و من را میشناسید من داوطلب اینکار نبودم و نه تنها داوطلب این کار نبودم حتی سعی کردم که این کار بمن واگذار نشود چون خودم را واجد شرایط این کار نمیدانستم ایشان تعجب کردند که چطور مگر چون معمولا " آنجا برای اینطور کارها سرو دست می شکستند همه دنبال این کار هستند چطور گفتم من این مطلب را همینطور که الان شما

عرض کردم به ایشان توضیح دادم گفتم من بهیچوجه تاجی فکر نمیکنم به سر آن دانشگاه بزنم سعی ام را خواهم کرد کوشش خواهم کرد ولی چون به نقاط گرفتاری و ضعف خودم هم در این کار خاص واقف هستم فکر میکنم که انتظارات خیلی فوق العاده ای نداشته باشید و شاید یک مسائلی هم برای شخص من پیدا بشود آنجا، گفتند عجب من نمیدانستم ولی خوب حالا دیگر که ایشان امر فرموده اند و موضوع خاتمه یافته ولی خوب اگر فرصتی شد من باید بروم به نوشهر و ( اعلیحضرت آن موقع در نوشهر بودند ) بعرضشان میرسانم این روز تقریباً سه شنبه بود مثل اینکه نیمه‌دانم روز جمعه من دیدم تلفنی از نوشهر شد من منزل بودم آقای علم گفتند من اتفاقاً " فرصتی پیش آمد این مطالب را بعرض اعلیحضرت همایونی رساندم فرمودند عجب گودرزی درست میگوید حرفش صحیح است و بهیچوجه لازم نیست آنجا برود مجبورش نکنند برود آنجا و الان مطلب را اصلاً" عنوان نکند من خودم به نخست وزیر که میآید اینجا به او خواهم گفت . آقای نخست وزیر هم بعد از ظهر آن روز که شرفیاب بوده در آنجا اعلیحضرت فرموده بودند که نه گودرزی نرود کس دیگری را بفرستید برود که آقای دکتر مهر رفت آنجا و من شنبه رفتم توی هیئت دولت مطابق معمول نه نخست وزیر به روی من آورد نه من به روی ایشان آوردم که اصلاً" چنین مسئله ای مطرح شده است بلافاصله بعد از آن بمن پیشنهاد شد که من بیایم در هیئت مدیره صندوق بین المللی پول من گفتم آنرا هم من حاضر نیستم گفتند چرا گفتم من اصلاً" از ایران نمیخواهم بروم خارج من میخواهم بروم به بخش خصوصی من میخواهم کارمند دولت باشم من را آزاد بگذارید و بعلاوه در آنجا مادر آن موقع عضو هیئت مدیره اصلی بودیم ما عضو علی البدل بودیم پاکستانیها بودند آنجا من بعد یک وزیر سابقه دار و چند ساله دولت ایران بلند شوم بروم آنجا پشت سر آقای پاکستانی که فقط در آن موقع این تنها بالاترین مقامی که داشته سفیر پاکستان در فنلاند بوده آنجا هم وقتی پاشود به نشینم که هر وقت ایشان نیستند بنده در غیاب ایشان به نشینم حرف بزنم اصلاً" دون شان دولت ایران است حالا اگر ایشان هم یک وزیر سابقه دار تری بود هیچ مانعی نداشت ولی دیدم در سطح پائین تری نشسته بعلت اینکه نوبت نوبت آنها بوده صحیح نیست ما برویم بعلاوه هم علاقه ندارم بروم امریکا زندگی کنم در نتیجه من استعفا را نوشتم دادم به آقای هویدا - آقای هویدا استعفا را پس داد بدست من گفتم خواهش میکنم اینرا مطرح نکن از تو دوستانه یک خواهشی میکنم ما با هم مدتها همکار بودیم اصلاً" یک خواهش من از تو بکنم گفت دو ماه دیگر بهر حال

دوره مجلس تمام خواهد شد دولت هم خواهد رفت شما دوماه تحمل کنید وقتی که رفتید دیگر برنگردید به دولت آنوقت یک فکر دیگری هم شاید برای شما بکنیم خود شما هم راضی باشید حالا استعفا بدهید در این سالی که می‌خواهد جشنهای ۲۵۰۰ ساله هست یا غیره هست اینها نمی‌خواهیم که فکر کنند در دولت دعوائی شده نفاقی بوده مسئله‌ای بوده این خیلی قشنگتر خواهد بود که اینرا ادامه بدهید تا بعد. گفتم این برای من گران تمام میشود ولی خواهم کرد چون من ترجیح میدهم که بدانند که من ناراضی بوده ام و رفتم و یک حرف صحیحی روی حرف صحیح و روی یک کار صحیح گفتم که من نمیکنم و بروم و شما بمن میگوئید که من آنوقت وقتی که مجلس آمد شما مرا انتخاب نکردید بنده دیگر لایق نبودم که ادامه بدهم ولی بسیار خوب اینهم بعنوان آخرین خدمت دولتی خودم بشما انجام میدهم و میروم و همینطور هم شد، دولت که افتاد بنده دیگر دعوت نشدم بکار و جالب اینست که همان روزی که دولت جدید معرفی شد حضور شاه آقای مهندس اصفیا و آقای دکتر مجیدی هر دو با لباس ژاکت از کاخ نیاوران مستقیماً آمدند منزل من که دو موضوع را بگویند یکی اول اینکه گفتند خیلی متأسفیم که بعد از این ۷-۸ سال که همیشه باهم بوده ایم در این مراسم و غیره شما نبودید جایتان خالی بود دوم اینست آقای هویدا از حضور اعلیحضرت کسب اجازه کردند الان باز که پست سفارت برای شما هر پستی سفارتی بخواهید که الان در این دو سه ماهه آزاد باشد بشما داده بشود و اعلیحضرت فرمودند که حتماً باید بشود گفتم من نمیخواهم اصلاً نمیخواهم که ادامه کارم در دولت باشد گفتند چرا باز دوباره قهر کردی ناراحتید گفتم هیچ مطلبی نیست من خیلی حساب شده این حرف را میزنم گفتند دلائل تو چیست گفتم من الان ۴۵-۴۶ سال بیشتر سنم نیست و هنوز میتوانم چندین سال کار بکنم، سالهاست روزی ۱۲ تا ۱۵ ساعت کار کرده ام عادت به کار دارم و در این مدت ۷-۸ سال اخیر من نه در مجالس میهمانی بخصوص میهمانیهای خارجیها و سفارتخانه ها پنا گذاشته ام برای اینکه نه فرصتش را داشتم نه حالش را داشته ام همیشه خسته بودم و نه خوشم میآمده است و شما حالا بمن میگوئید من بروم به سفارتی که شاید روزی بیش از دو ساعت کار نداشته باشد سه ساعت و من از بیکاری خواهم مرد - ۲ باید هر شب سه چهار جا میهمانی بروم جز وظایفم هست هر سفیری این کار را میکند که برای من رنج آوراست و زجر میکشم بعد از چهار سال حالا یکسال هم تمديد بشود میشود پنجسال من برمیگردم

پیرتر تنبل ترو تمام ارتباطهايم قطع شده حالا ممکنست یک عده ای مرا می شناسند مثلا" بمن بگویند در بخش خصوصی یک پیشنهاد شغلی بکنند آن موقع دیگر کسی من را نمیشناسد بعد از پنجسال بیایم آنوقت من باید دنبال شما بدم که یک استخوان جلوی من بیندازید و مشاغلی که حالا بمن میدهید از شما استعدا بکنم بگویم یک سفارتی یک استان داری یک صندلی درسنا یا غیره و من نیمخواهم این کار بشود من میخواهم از حالا بروم برای خودم تا پنجسال جواب این سؤال، حالا چه را حالا بخودم بدهم نه پنجسال دیگر، اینرا قبول کسرد آقای مهندس اصفیا گفت صحیح است و به این ترتیب من آمدم بیرون از دولت ، آمدم از دولت بیرون و لی جالب اینست من وقتی که آمدم خوب اول یکماه رفتم به خارج یکخورده خودم را معالجه بکنم و آزمایشاتی بکنم چند تا دردهائی بنده داشتم دردهای معده ای درد معده داشتم - دیسک داشتم غیره اینها و آمدم به ایران و در آن خلال هم زندگی داخلی من هم قدری مغشوش شده بود برای اینکه واقعا " بچه های من در مدرسه به آنها خیلی خیلی صدمه خورد برای اینکه بعضی از معلمین میخواستند البته نه همه آنها انتقام قانون استخدام را از آنها بگیرند و اینها در شان عقب افتاده بود و غیره و با آنها تفاهم نداشتیم بالاخره فکر این را کردیم که حتی فامیل را بفرستیم به امریکا و اینها بروند مدرسه برای اینکه یک محیط بی سرو صداتری تحصیل کنند و خود من دنبال کار بودم تا اینکه چندین پیشنهاد که بمن شده بود از جاهای مختلف بمن گفته بودند که بایستی حتما " بعرض اعلیحضرت رسانند برای اینکه ایشان نمیخواهند که وزیرشان هرکاری را در مملکت قبول کنند باید کاری باشد که مغایر با شأن وزیر سابق نباشد و غیره و یکی هم اینکه اگر شما خارج هم بروید باید قبلا" به اطلاع اعلیحضرت برسد البته همیشه اجازه میدهند ولی اطلاع داشته باشند چون رسم اینست . بنده دوسه ماه بعد از اینکه از دولت آمدم بیرون یک دعوتی شد از طرف اکافه آن سازمان اقتصادی سازمان ملل در جنوی شرقی آسیا که من بروم ریاست یک کمیته ای برای مدت یک هفته ، یک کمیته ای بود که در آن ۵ تا وزیر کشورهای آن ناحیه شرکت داشتند برای ایجاد یک دانشکده علوم اداری به خرج سازمان ملل در مالزی و میخواستند که من ریاست آن جلسه را داشته باشم و گفتند هم که ما میدانیم که شما از دولت خارج هستید به مقتضای شغل نیست و بمقتضای شخصی خودتان است که ما دعوتتان میکنیم بیائید و در ضمن هم پیشنهادات شغلی که برای من در داخل آمده بود من بروم پیش آقای علم گفتم قریان اینرا بعرض

اعلیحضرت برسانید یکی اینکه اجازه بفرمایند من بروم به خارج برای اینکار و دوم اینکه من میخوام یکی از این کارها را انتخاب کنم . دوروز بعد آقای علم بمن گفتند که اعلیحضرت گفتند که حتما " مسافرتشان را بروند کار خوبی است و دوم اینکه شغل داخلی فعلا" نپذیرند. باشد . بنده رفتم مسافرتم و برگشتم ۵ - ۶ ماه بیکار بودم در آنجا و واقعا " بنده را عذاب میداد و بالاخره رفتم پیش آقای علم گفتم آقای علم من متقاضی شغل از دولت نیستم ولی برای خودم احتیاج دارم هم از لحاظ مالی و هم از لحاظ روحی بکار الان چند تا کار آمده منم که از ایران خارج که نخواهم شد در اینجا هستم هر وقت هم که اگر امری باشد کاری از دست من بر بیاید خوب هستم اینجا، اینست که بمن اجازه بدهند که یکی از اینکارها را مشغول بشوم و خود منم از اینکارها را این یکی را شنیدم که دستگاه شسته و رفته تری است . تمیز است افرادش خوب هستند و شرکت ارج است آنجا بروم بعنوان مدیرعامل . آقای علم اینرا بعرض رساندند و گفتند باز اعلیحضرت آمادگی نداشتند ولی بعد از اصرار که خوب شما اینجا خواهید ماند و بعد هر وقت کاری باشد ارجاع خواهند فرمود گفتند خیلی خوب ولی بصورت مشاور برود آنجا نه بصورت مدیرعامل . من با صاحبان آن شرکت صحبت کردم گفتند ما معنی ندارد فعلا" موقتا" هم که شده میتوانیم شما بعنوان مشاور اینجا باشید تا با کار هم آشنا بشوید چون واقعا" خوب منم هیچوقت کار خصوصی نکرده بودم و با شرکت و اصلا" با کارهای بازرگانی آشنائی نداشتم و از دید بخش خصوصی روزی دو سه ساعت شروع کردم رفتن به آنجا هفته اولی که آنجا بودم یک حکمی از طرف آقای نخست وزیر آمد که بسمت این شغل، از شما گذشته که من از دولت آمده بودم بیرون شما بسمت مشاور مخصوص نخست وزیر منصوب میشوید خیلی ناراحت شدم دوباره رفتم پیش آقای علم گفتم آقا اجازه داده اند اعلیحضرت اجازه داده اند من بروم به ارج بصورت مشاور پس این حکم چه هست خندیدند و گفتند نه این نظر خود اعلیحضرت بود که شما احساس نکنید که خیلی آنطرفی هستید شما اینطرف هستید که تا بعد اگر وظیفه ای بشما رجوع بشود ، خوب هیچوقت مشورتی دولت از بنده نخواست . یک دفتری هم بنده در نخست وزیری نداشتم . آقای نخست وزیر را هم چندین ماه ندیده بودم ۶ ماه ندیده بودم بعد هم ندیدم و یکسال و خورده ای گذشت تا اینکه شرکت ارج اساسا منم اش را عوض کرد شرکت عام شد سهامش را شروع کرد به فروختن به کارگرها و غیره و آمدند پیش من و گفتند که آقا خوبست که تکلیفتان را روشن کنید ما مدیرعامل میخوایم

مشاور نمیخواهیم بنده ناچار شدم این دفعه رفتم پیش خود آقای هویدا یک ناهار وعده‌ای گذاشتم گفتم بشرط اینکه کسی نباشد باهم آزاد صحبت کنیم چون ناهار های ایشان همیشه برای ارباب رجوعی بود که میخواستند نتوانند حرفها ایشان را جلوی همدیگر بزنند ولی در ضمن هم تحیب شده باشند . آن روزیک ناهار دونفره خوردیم باهم و گفتم که من میخواهم شما یک لطفی بمن بکنید شما از من یک محبتی خواستید و این آن بود که استعفا ندهم و قبل از اینکه دولت برود و با دولت بیایم بیرون حالا شما این محبت را بمن برگردانید گفت چه هست گفتم اینکه شما بروید از اعلیحضرت خواهش کنید من را از مشاورت شما معاف کنند من مشاور نخست وزیر دیگر نباشم چون اینجا باید من مدیرعامل شرکت ارج بشو دیگر اینکه مفایر است با اینکه مشاور نخست وزیر هم باشم من باید بیایم بیرون کاملاً" حالا اگر آنجا مشاور بودم آنجا هم مشاور بودم رسم بوده همه میکردند ولی اینرا خواهش میکنم که انجام بدهند گفتند خیلی خوب روز بعد که گویا شرفیاب بودند بمن تلفن کردند که باز اعلیحضرت گفتند که صبر کنید اینها وبمن ایشان گفتند که الان ما پستی نداریم که بتوانیم بشما بدهیم و یا شما بخواهید قبول کنید بنابراین این جا هم که هستید هر وقت که شما بهر حال در خدمت دولت خواهید بود این بود که موافقت کردند و این بود که ما استعفا دادیم از مشاورت نخست وزیر و دولت و بعد گفتم یک کار دیگر هم بکنید بنده را اصلاً" منتظر خدمت بکنید چون من یکسال دیگر میتوانم خودم را یا دو سال دیگر میتوانم بازنشسته بکنم و از خدمت دولت بیایم بیرون چون هنوز نمیتوانستم ولی فقط اصلاً" منتظر خدمت بکنید، کاملاً" و این کار را کردند و بنده رفتم به شرکت ارج و در آنجا شروع کردم به کار کردن که برای من خیلی جالب بود که بعد از ۸ ماه ۹ ماه که آقای نخست وزیر را یک روز دیدم گفتند خوب چطوری راضی هستی در اینجا گفتم که بسیار خوبست برای اینکسه اینهم کار است و خدمت را در هر جای مملکت میشود کرد و در هر سطحی و در هر سمتی میشود کرد شما اینجا نان خوب را هم درست کنید و به قیمت مناسب به مردم بفروشید خدمت کرده اید اینجا هم محصولی درست بکنید که محصولش خوب باشد و مناسب باشد قیمتش مناسب باشد، ایجاد کار بکنند برای دیگران و تکنولوژی وارد مملکت بکنند اینهم یک خدمتی است منتها یک دلیل بهتری هم برای این کار خودم پیدا کردم و آن چیزی که مرا راضی نگاه دارد گفتند چه هست گفتم که فکر میکنم که حقوقش هم حلال تراست گفتند چرا حقوقش حلال تراست مگر مال دولت حلال نیست گفتم چرا مال دولت هم حلال هست ولی



در آنجا میدیدم که ما بیست و چند نفر وزیر که هستیم همه مادر یک سطح علمی یا سطح هوش یا سواد نیستیم یکی بالاتر است یکی پائین تر است همه جور داشتیم و در یک سطح هیچکس نبود دوم وظایف ما هم یک جور نبود یکی کارش سنگین تر بود، یکی سبک تر بود و غیره ولی همه ما یک حقوق می گرفتیم اینجا می بینم که بمن است که این حقوق و مزایا را میدهند فردا اگر یکی باشد که بیاید که بهتر باشد به او بیشتر خواهند داد یا اگر کسی باشد که اگر من بروم یک کسی که کمتر باشد، کمتر خواهند داد یعنی ارزش خود مرا بمن میدهند و این یک تفاوتی است که من حس نمی کردم در دولت چون در دولت ماهه اش، همه ما یکجوری بودیم و اقلاً" اینجا بمن رضایت شخصی میدهد که خوب این نان قیمت خودم هست که دارم میگیرم و در آنجا مشغول کار شدیم تا چند سال، در این خلال من دیگر با دولت ارتباطی نداشتم از سال ۱۳۵۰ و جشنها را هم من ندیدم. جشنهای ۲۵۰۰ ساله را چون خارج از دولت بودم تا اینکه دو سال سه سال قبل از انقلاب من را آقای علم خواستند تلفن کردند به ارج گفتند بیایید اینجا و بمن پیشنهاد کردند که گفتند یک مسئله خیلی مهمی هست که باید صحبت کنیم و اینست که، اعلیحضرت خیلی ناراحتند از اینکه خیلی تبلیغات بدی راجع به ایران میشود در خارج و غیره و اینها و دولت ایران هیچ کاری نمیتواند بکند و نکرده تا حالا و دستگاه دولتی نتوانسته و اینست که میخواستند اینرا زیر نظر بگیرند، مطالعه کنید به بینید چکار میشود کرد که ما اطلاعات صحیحی به خارج بدهیم و این تبلیغات سوء بر طرف بشود. گفتم بنده باز در اینکار تجربه ای ندارم و اینکار را هیچوقت نکردم ولی تجربه من تجربه تشکیلاتی است شما تشکیلاتتان غلط است هر دستگاه شما یک سازی میزنند وزارت اطلاعات یک کاری میکند، سفارتخانه ها یک کاری میکنند - بعداً این شرکت نفت یک کاری دیگر میکند، شرکت هواپیمائی ملی یک پول دیگری خرج میکند اداره رادیو تلویزیون یک برنامه دیگری انجام میدهد - هیچکدام هماهنگ نیست بعد یک اشخاص خارجی که میروند با یک سفیر که میروند راجع به یک موضوع یک چیزی گفته میشود پیش آن دیگری میروند یک چیز دیگری میگویند چون اطلاع ندارند اغلب هم مجبور میشوند به اینکه به بینند خودشان چه جور جواب بدهند و این جوابها یک جور نمیشود و در نتیجه مردم خیال میکنند یا اینکه همه اش یا به هیچکدام از حرفهای ما باور نمیکند و یا اینکه خیال میکنند یک بی نظمی و از هم گسیختگی فوق العاده ای

دردستگاه دولت هست . یک مقداری اینرا بایستی جور کرد دوم مسئله مسئله خود شخص اعلیحضرت است شخص اعلیحضرت وقتی که بدون اینکه آمادگی داشته باشند قبلیها چیزی تهیه کنند می نشینند با خبرنگاران فی البداهه راجع به هر موضوعی صحبت می کنند این مسائلی را پیش میآورد برای اینکه اعلیحضرت یک شخصیت بین المللی است که در هر کلمه اش اثراتی دارد تعابیری میشود و حرف من نیست که اینجا به نشینم و بگویم ، وقتی اعلیحضرت مطلبی میگویند همه خیال می کنند منظوری داشتند و آنوقت چه بسا که بعضی وقتها یک چیزهایی را همین طور سریع بنظرشان رسیده گفته اند که منظورشان نبوده یا با آن عبارت و آنطور که میخواسته اند نبوده و این اثرات بدی میگذارد و اعلیحضرت هم خودش ان یک مقداری گله کنند و سوم اینکه باید واقعا " راست گفت ب مردم بیرون و داخل باید سعی بشود که واقعا " تبلیغاتی که میشود تبلیغاتی باشد که بدل به نشیند و حقیقت داشته باشد عیب داریم عیبمان را بگوئیم حسن داریم حسنمان را بگوئیم اگر یک جاهایی مردم اطلاعات غلط دارند اطلاعاتشان را تصحیح بکنیم و الا با میهمانی کردن و یا اینها را فیلم درست کردن و یا یک چیزهایی را مبالغه کردن این درست نخواهد شد و متاسفانه هم اینطور ما فکر کردیم می بینیم که تمام سیستم تبلیغاتی ما اینطور اداره میشود گفتند شما بهر حال باید بیایید اینکار را بکنید .

گفتم من نمیتوانم واستدعا میکنم که من را از زندگی نیندازید من دارم زندگی میکنم کارم را میکنم دوست دارم حقوق و زندگی دارم که دارم یواش یواش دارم برای آینده ام یک پس اندازی میگذارم که بچه های من گرسنه نمانند مرا باز از نان خوردن نیندازید اینجا اول صحبت این بود که من بیایم وزارت اطلاعات گفتم اگر من بیایم وزارت اطلاعات همان وزیر اطلاعات سابق میشوم دیگر وزیر اطلاعات سابق هم خودتان گفتید که این هزارو یک گرفتاری دارد که به این مسئله خاص نمیرسد خوب من هم همان کار را خواهم کرد .

گفتند پس بیایید وزارت دربار گفتم وزارت دربار هم بیایم اینجا شما نمیتوانید نه زندگی مرا تامین کنید گفتند چرا از بودجه محرمانه و غیره گفتم نمیتوانید این بهر حال ایجاد بغض و حسد غیره و آنجا هم آن دستگاه راهم که از این مسائل یک مقداری داشت ، نخواهد داشت بنابراین نه قول شما اجرا میشود و من هم باز میمانم روی دست ، وزارت دربار که نمیتواند حکومت بکند و صحیح نیست که حکومت بکند بوزارت اطلاعات به وزارت خارجه به شرکت نفت به شرکت هواپیمائی ملی این صحیح نیست ، بنابراین این هم

مثل وزارت حمل و نقل که میخواستند میز سه پایه ثی درست بکنند اینهم درست خواهد شد نکنید من نیستم ، گفتند خیلی خوب پس بطور موقت خودتان درکنار یکخوره رسیدگی کنید طرحی بدهید گفتم بسیار خوب اولین طرحش اینست ما به بینیم که اشکال کجاست مثل طبییی که میرود عکس برداری میکنند از یک مریض همینطوری بنده نمیتوانم ونمیآیم یک طرحی بدهم باید بروم به بینم اشکال چیست ما بایکی دوتا موسسه خارجی خیلی خیلی متین که تبلیغاتیی نبودند اینها دستگاههای سنجش افکار بودند دستگاههایی بودند که فقط مطالعات علمی میکردند که به بینند که یک موضوعی که در اذهان عمومی چه وضعیتی را دارد با اینها ماس ماس گرفتیم و اینها را آوردیم و روزی دو سه ساعت بعد از ظهر که من میرفتم آنجا کار میکردم اینها آمدند و یک گزارشاتیی تهیه کردند بعد گزارش واقعا " جالبی بود ۵ - ۶ جلد بود که مطالعات شده بود که در سطح دولتی امریکا و اروپا در سطح دانشگاهیان - استادهای و شاگردها در سطح احزاب در سطح تجار و صنعتگران در سطح اتحادیههای کارگری در سطح های مختلف و جغرافیائی این(کراس سکشن)ها این قسمت های مختلف اجتماع به حساب بخشهای مختلف اجتماعی و سطح های مختلفه اجتماعی امریکا و اروپا اول امریکا را شروع کرده بودند بعد اروپا را که مقدار زیاد سؤال کرده بودند که به بینند که اینها نظرشان نسبت به ایران چه هست چه چیزهایی را نمیدانند چه چیزهایی را اشتباه میدانند مثلا" خیلی اشخاص هستند که نمیدانستند در ایران مثلا" حتی برنامه های اصلاحات ارضی انجام شده حالا خوب شده و یا بد شده و این ها اصلا" انجام شدنش را نمیدانستند ، چه مقداری از اینها اطلاعاتی دارند صحیح هم هست ولی به آن معترضند میگویند این کار ایراد دارد یک مقدار هم اصلا" اطلاع ندارند سکوت می کنند در نتیجه اینها را آوردیم بیرون - این در ۵ جلد تمام اینها هم در جدولهای مختلف و نمودارهای مختلف اینها بود و آن شخص هم که آدم بسیار بسیار فهمیده متینی بود آوردیم گفتیم آقا خودت بیا قرار بود حضور اعلیحضرت شرفیاب بشود و توضیح بدهد این شخص آمد و اعلیحضرت بقدری عصبانی شدند.. این در سال ۱۹۷۷ اواخر ۷۷ اوائل ۷۸ بود - که میخواستند از سقف بپرند بیرون که چطور ممکنست در امریکا ندانند که من این خدمات را انجام داده ام گفت نمیدانند چون گزارش، خیلی گزارش منفی بود، گفتیم این گزارش نشان میدهد که ملت امریکا یک مقدار اطلاعات ندارد راجع به ایران یک اطلاعات غلط دارد و یک مقدار هم ایرادات دارد اینهم هست درباره ایرادات باید با

آنها بحث کرد کسی هم بحث نکرده است و گفتیم براساس این گزارش اینرا اول به عرضتان میرسانم و بعد یک برنامه سه چهارساله باید بنویسم که هم هماهنگ بشود تمام فعالیتها در یک جا از ایران و هم اینکه خیلی سیستماتیک خیلی عادلانه - خیلی معقول با اینها بحث و مباحثه کرد اطلاعات را در جریانها گذاشت ، گفتند آدمهایی از تمام قشرهای مختلف ایرانی بیرون صحبت کنند با آنها ، نه دولتی و غیره و آنوقت درست میشود و واقعا " باید یک کار صحیحی کرد که پایه داشته باشد اساس داشته باشد اعلیحضرت بی اندازه عصبانی بودند که چطور ممکنست مردم آمریکا ندانند که نمایندگان را کرده ام چطور ممکنست که آنها این اطلاعات را نداشته باشند چرا غلط داشته باشند اصلا" این کار مزخرف است و بیخود است و بمن هم بعد گفتند که این شخص را بیرون کنید آن شخص را من فصل کردیم بنده هم رفتم پیش آقای علم و گفتم مرحمت شما زیاد شما همان سیستم گذشته خودتان را ادامه بدهید و اعلیحضرت خودشان هم گفته بودند که بله خود من با کارتر که دوتا جلسه بکنم اصلا" مسائل حل میشود یعنی هنوز فرض در این بود که اگر کارتر موافقت بکند تمام سیستم تبلیغاتی آمریکا و تمام آراء عمومی آمریکا عوض میشود نسبت به ایران و واقعا " این یک مقدار برداشت های ما در ایران صحیح نبوده بنده رفتم منزل مرخص شدم گفتم که خوشبختانه اگر قبول کرده بودند من بهیچوجه دیناری برای اینکار از آنها نمیگرفتم برای اینکه آلوده نشوم که بمانم توی آن دستگاه و این بود که افتخارا " قبول کرده بودم. برای شان روزی دوسه ساعت وقت مرا بگذارم که بتوانم اقلا" مرا بوزارت اطلاعات برنگردانند یا در دربار نگاهدارند به این شرط من مجانا " کار خواهم کرد من آمدم و کارها را کردم و میدانستم که اینکار بجائی نخواهد رسید و نرسید و همان جریانات باز دوباره که سفیر ما در آمریکا یا در انگلیس یا در فرانسه همان فعالیت های سابق را بکنند همان تبلیغات سابق را بکنند یا هر وزارتخانه ای وزارت اقتصاد از یکطرف شرکت ملی نفت از یکطرف - وزارت امور خارجه از یکطرف و آن اداره تلویزیون از یکطرف هر کدام برنامه های خودشان را، خود دربار دربار هم یک دفتر مطبوعاتی آنها از یکطرف و تمام اینها یک پولهای زیادی اولاً" مصرف میشد هماهنگ نبود سیستم غلط بود و اغلب اشخاص هم که میآوردند اینجا فکر میکردند که اینها را بایک آوردن و ویزیت و نگاه کردن اینها یا اینکه ببرند آنها را با اشخاص خاصی اینها صحبت بکنند اینها نظراتشان عوض میشود در صورتیکه مخبرین و روزنامه نگاران و این اشخاص شما خودتان میدانید خیلی